

به نام خدا

شرح نحو عالی 3

برای دانلود جزوات و نمونه سوالات حوزه
به ادرس زیر مراجعه کنید.

<http://bankejozavatehoze.kowsarblog.ir/>

تهیه و تنظیم: سیده مهتا میراحمدی

کپی بدون ذکر منبع حرام است.



(۳۱)

ندبه

۱۷۶. ندبه چیست؟

۱۷۷. مندوب چند وجه دارد؟

۱۷۸. در اسم مندوب چه چیزی شرط است؟

۱۷۹. حکم مندوب چیست؟

□ ————— ۱۷۶. تعریف ندبه: ندبه عبارت است از ندا کردن متفجع

علیه کسی که درد می‌کشد و آن را متحمل شده است یا متوجع منه کسی که درد از ناحیه او احساس می‌شود یا متوجع له کسی که به خاطر او درد مندیم.

ادات ندبه، «وا» است. مانند: «وَأَعْنُونَ الْوَفَاءِ» وای بر نشان وفا و «وَأَمْصِيئَتَاهُ» وای از مصیبت و «وَأَقْلِبَاهُ» وای قلبم.

چند فائده:

۱. همانطور که گفته شد، حرف مخصوص ندبه «وا» است. لکن در صورتی که

ندبه باندا اشتباه نشود، جایز است برای ندبه از حرف «یا» نیز استفاده شود. مانند زمانی که مادری که فرزند خود را از دست داده است گریه می‌کند و می‌گوید: «یا وَلَدِي لَمَنِي عَلَيكَ» ای فرزندم افسوس بر تو. در اینجا چون قرینه وجود دارد، دانسته می‌شود که «وَلَدِي» مندوب است نه منادی. لذا جایز است از «یا» استفاده شود. اما اگر خوف اشتباه وجود داشته باشد، لاجرم باید از حرف «وا» استفاده شود و ترک آن جایز نیست. مانند: «وَاَمِنْ مَلِكٍ فَوَادِي» ای وای بر آن کسی که قلم را تسخیر کرده است. در اینجا با توجه به اینکه اگر «یا» استفاده شود، چون معلوم نمی‌شود «من ملک»، مندوب است، لذا واجب است از «وا» استفاده شود.

۲. ندبه، با کشیدن صوت و زیادی حروف تناسب دارد. از این رو حذف حرف ندا در آن و همچنین حذف مندوب جایز نیست.

□ ————— ۱۷۷. در مندوب سه وجه جایز است:

الف: اینکه به آخر آن «الف» اضافه شود. مانند: «وَايُوسُفَا».

ب: اینکه هنگام وقف، «الف» و «ها» سکت به آخر آن اضافه شود. مانند: «وَايُوسُفَا».

ج: اینکه مندوب به حال خود باقی بماند. مانند: «وَايُوسُفُ».

چند فائده:

۱. دلیل الحاق «الف» به آخر مندوب، کشیدن صدا برای اظهار شدت حزن و اندوه است. مانند: «وَاكْبِدَا مِنْ هَذِهِ الْمُصِيبَةِ» آه قلم از این مصیبت.

اگر در آخر کلمه مندوب، «الف» باشد، در این صورت «الف» آن به جهت التقاء ساکنین بین آن و «الف» ندبه حذف می‌شود. مانند: «وَاْمُصْطَفَا».

«ها» سکت در آخر مندوب، باید ساکن باشد. اما در شعر جایز است مضموم شود.

۲. اگر در آخر کلمه مندوب «الف» و «ها» باشد - مانند: «عبد الله» - «الف» و

«هاء» سکت به آخر آن ملحق نمی شود تا کلمه ثقیل نشود. لذا گفته می شود: «وَأَعْبَدَ اللَّهَ».

۳. اگر کلمه مندوب، اسم مرکبی باشد، «الف» و «ها» به آخر قسمت دوم آن ملحق می شود. برای نمونه در ندبه «عبد الملک» گفته می شود: «وَأَعْبَدَ الْمَلِكَةَ» و همچنین اگر اسم موصول، مندوب واقع شود، «الف» و «ها» به آخرین کلمه صله ملحق می شود. مانند: «وَأَمَّنْ صَلْبَهُ الْيَهُودَاءُ» آه از کسی که یهویان او را به صلیب کشیدند. در این صورت اگر کلمه آخر صله مبنی باشد، حرکت بنایی و اگر معرب باشد، حرکت اعرابی قبل از «الف» در تقدیر گرفته می شود. زیرا حرف ثقیل از «الف» ندبه که محل اعراب و حرکت بنایی است، به حرکت مناسب با «الف» - یعنی فتحه - مشغول شده است. از این رو در مثال فوق، ضمه قبل از «الف» در تقدیر است.

۴. موصولی که با «أل» شروع شده باشد نمی تواند و جایز نیست مندوب قرار گیرد، هر چند صله آن مشهور باشد. از این رو صحیح نیست گفته شود: «وَالَّذِي ذَهَبَ فَرِيَسَةَ الْغَيْرَةِ».

□ ————— ۱۷۸. شرط اسم مندوب این است که معرفه معین باشد. مانند اسم علم، مانند: «وَأَعْبَدَ اللَّهَ»

و مانند «من» موصوله مشروط به اینکه صله آن بین مخاطبین مشهور باشد و همه او را به آن صله بشناسند. مانند: «وَأَمَّنْ ذَهَبَ ضَحِيَّةَ الْوَاجِبِ» آه از کسی که فدای واجب شد. در این مثال «مَنْ» مندوب واقع شده است به این دلیل که صله آن مشهور است و همچنین مانند: «وَأَمَّنْ قَتَلُوهُ عَطَشَانًا».

و همچنین مانند اسم نکره ای که به معرفه اضافه شده باشد و این اسم معرفه، آن نکره را توضیح داده و تعیین کند. مانند: «وَأَفْخَرَ الْوَطْنَ وَ مَجَّدَ الْأُمَّةَ» آه از فخر وطن و مایه بزرگی ملت. در این مثال «فَخْرًا» و «مَجَّدًا» نکره هستند و مندوب واقع

شده‌اند. به این دلیل که به معرفه یعنی «الْوَطْنِ» و «الْأُمَّةِ» اضافه شده‌اند و این اضافه موجب تعیین آنها می‌شود.

فائده:

مندوب در صورتی که متوجع علیه باشد، جایز نیست نکره یا معرفه مبهم - یعنی مثلاً ضمیر و اسم اشاره و موصول به صله غیر مشهور - باشد. از این رو صحیح نیست گفته شود: «وَأَرْجُلًا» و «وَأَنْتَ» و «وَأَمَّنْ أَبْوَهُ تَاجِرٌ» زیرا سامع نمی‌تواند بفهمد ندبه کننده، برای چه کسی ندبه می‌کند تا در ندبه و ناله او مشارکت کند یا او را در این امر معذور بداند.

بله مندوب در صورتی که متوجع منه باشد، می‌تواند نکره یا معرفه مبهم باشد. زیرا در این صورت تعیین دقیق آن کسی یا چیزی که حزن و اندوه از ناحیه او است، زیاد مهم نیست. از این رو می‌توان گفت: «وَأَمْسِيبَتَاهُ». در این مثال «مصیبت» که نکره است، مندوب واقع شده است. زیرا متوجع منه است. یعنی حزن و اندوه شخص ناله کننده به جهت آن است. در متوجع منه مهم نیست که معین باشد یا نباشد. یعنی مهم نیست که معین باشد مصیبت چیست یا معین نباشد.

۲۳۹

(۳) ندبه

□ ————— ۱۷۹. اسم مندوب در اعراب و بنا حکم منادی را دارد.

به این معنا که مندوب اگر مفرد معرفه باشد، مبنی بر حرکتی می‌شود که در حالت اعرابی توسط آن مرفوع می‌شود همانگونه که در منادی گفته شد. مانند: «وَأَبُولُسُ» و «وَأَحْسِينُ» و «وَأَزِينْبُ» و... در غیر این صورت منصوب می‌شود. مانند: «وَأَمِيرَ الشُّعْرَاءِ» آه از امیر شاعران. که مندوف، مضاف است و «وَأَحَامِيَاءُ ذِمَارِ الْوَطْنِ» آه از مدافع حریم وطن. که مندوب، شبه مضاف است.

چند فائده:

۱. اسم مندوب توسط فعلی که وجوباً محذوف است، لفظاً یا محلاً منصوب می‌شود. مانند: «وَأَزِيدُ» که «زید» مندوب و محلاً توسط فعل محذوف، منصوب

است و تقدیر آن اینگونه است: «أَنْدُبُ زَيْدًا» است و مانند: «وَأَعْبَدَ اللَّهُ» که «عَبَدَ
الله» مندوب است و لفظاً منصوب به فعل مقدر است و تقدیر آن اینگونه است:
«أَنْدُبُ عَبَدَ اللَّهُ».

۲. در صورتی که به آخر کلمه مندوب، «الف» ندبه اضافه شود، حرکت بنیاء یا

اعراب مندوب در حرف ماقبل «الف» مقدر خواهد بود. مانند: «وَأَكْبَدَاهُ»^(۱).

۱. ترکیب این مثال اینگونه است: «أَكْبَدَاهُ» - ح ف ن



(۳۲)

ترخیم

۱۸۰. ترخیم چیست؟

۱۸۱. چه زمانی ترخیم منادی جایز است؟

□ ۱۸۰. تعریف ترخیم: ترخیم عبارت است از اینکه حرف آخر منادی به جهت تخفیف، جوازاً حذف شود. برای نمونه در ترخیم «یا حَارِثُ» گفته می‌شود: «یا حَارِ».

□ ۱۸۱. اگر در آخر کلمه منادی، «تاء» تانیث وجود داشته باشد، مطلقاً - یعنی خواه عَلم باشد یا غیر علم - ترخیم آن جایز است. مانند: «یا فاطم» که مرخّم «یا فاطمة» است. این مثال برای صورتی است که منادی علم باشد. اما منادای مختوم به «تاء» تانیث غیر علم، مانند: «یا جَارِی» که مرخّم «یا جَارِیَّة» است.

و اگر در آخر کلمه منادی، «تا» تأنیث وجود نداشته باشد، جواز ترخیم آن سه

شرط دارد:

الف: علم باشد.

ب: مضاف نباشد.

ج: بیش از سه حرف داشته باشد. مانند: «یا سَعَا» که مرخّم «یا سَعَاذُ» است.

چند فائده:

۱. در اسم مندوب و مستغاث و مرکب اضافی و مرکب اسنادی و اسم نکره، ترخیم جاری نمی‌شود. اما مانند «یا صَاحِ» که مرخّم «یا صَاحِبُ» است، اندک وشاذ است. به این دلیل که «صاحب» نکره است.

۲. شرط اصلی و عمده در حذف حرف آخر منادی این است که اسم پس از ترخیم، بردالت برمسّمای و مدلولش باقی بماند، بدون اینکه اشتباهی حاصل شود. به عبارت دیگر: منادی پس از ترخیم، به کلمه دیگری اشتباه نشود. از این رو اگر منادی پس از ترخیم برمعنای خود دلالت داشته باشد و اشتباهی رخ ندهد، ترخیم جایز است. در غیر این صورت ترخیم جایز نیست.



(۳۳)

مفعولٌ لأجله یا مفعولٌ له

۱۸۲. مفعولٌ لأجله یا مفعولٌ له چیست؟

۱۸۳. حالات و احکام مفعولٌ له چیست؟

۱۸۴. مصدر باید چه شرایطی را داشته باشد تا نصب آن به عنوان مفعولٌ له صحیح

باشد؟

□————— ۱۸۲. تعریف مفعولٌ له: مفعولٌ له مصدر منصوبی است

که بعد از فعل می آید تا علت و سبب فعل را بیان کند. مانند: «وَقَفَّ الْجُنْدُ إِجْلَالًا لِلْأَمِيرِ» لشکر به جهت احترام و تکریم امیر ایستاد.

فائده: در مثال فوق «إِجْلَالًا» مفعولٌ له است. زیرا سببی که لشکر برای آن

ایستاده است را بیان می کند.

علامت و نشانه مفعولٌ له این است که در جواب «لِمَ = برای چه؟» واقع می شود. یعنی مثلاً در مثال فوق می توان گفت: «لِمَ وَقَفَّ الْجُنْدُ؟» یعنی: چرا لشکر

ایستاد؟ در پاسخ گفته می‌شود: «اجلالاً للأمیر» یعنی: به جهت تکریم امیر.
□ ————— ۱۸۳. مفعول له سه حالت دارد:

الف: مجرد از «أل» و اضافه باشد. در این صورت غالباً منصوب می‌شود. مانند:
«زُيِّنَتِ الْمَدِينَةُ إِكْرَامًا لِلْمَلِكِ» شهر به خاطر اکرام پادشاه زینت شد.^(۱)
ب: همراه با «ال» باشد. در این صورت غالباً توسط حرف جرّی که مفید تعلیل باشد مجرور می‌شود. مانند: «أَصْفَحَ عَنْهُ لِلشَّفَقَةِ عَلَيْهِ» به جهت مهربانی و شفقت بر او، از او می‌گذرم.^(۲)

ج: مضاف باشد. در این صورت هم نصب و هم جرّ آن به صورت یکسان، جایز است. مانند: «تَصَدَّقْتُ لِإِيتَاءِ مَرَضَاتِ اللَّهِ» یا «تَصَدَّقْتُ لِإِيتَاءِ مَرَضَاتِ اللَّهِ» برای جلب رضایت خدا صدقه دادم.

۱۸۴. در مصدر اگر بخواهد به عنوان مفعول له منصوب شود باید شرایط ذیل را داشته باشد:
۱. نکره باشد.

۱. در صورت مذکور گاهی به ندرت مصدر توسط «لام» مجرور می‌شود. مانند سخن شاعر:
مَنْ أَمَّكُمْ لِرَغْبَةِ فَيْكُمْ خَيْرٌ
وَمَنْ تَكُونُوا نَاصِرِيهِ يَنْتَصِرُ
یعنی: هر کسی که به جهت رغبت در شما، به شما متمایل شود، بی‌نیاز می‌شود و هر کس که شما یار او باشد پیروز می‌شود.

شاهد در «لِرَغْبَةِ» است که مصدر بدون «أل» و اضافه است و برای بیان علت و سبب فعل «أَمَّكُمْ» آمده است. ولی توسط «لام» تعلیل مجرور شده است و طبق استعمال اکثر می‌بایست اینگونه بیاید: «مَنْ أَمَّكُمْ رَغْبَةً فَيْكُمْ...»

۲. در این صورت نیز به ندرت مفعول له، منصوب می‌شود. مانند قول شاعر:

لَا أَقْعُدُ الْجُبْنَ عَنِ الْهَيْجَاءِ
وَلَوْ تَوَالَتْ زُمَرُ الْأَعْدَاءِ

هرگز به خاطر ترس، از جنگ دست نمی‌کشم هرچند خیل دشمنان پشت سر هم وارد شوند.
شاهد در «الْجُبْنَ» است که مصدر دارای «أل» و مفعول له است. طبق استعمال اکثر می‌بایست اینگونه گفته شود: «لَا أَقْعُدُ لِجُبْنِي عَنِ الْهَيْجَاءِ». یعنی می‌بایست با حرف جرّ آورده شود. لکن بدون حرف جرّ و به صورت منصوب آورده شده است.

۲. از افعال درونی باشد. یعنی افعالی که بر فعل درونی و قلبی دلالت می‌کنند.

۳. بیانگر علت و سبب باشد.

۴. با عامل خود از حیث زمان و فاعل اتحاد داشته باشد. یعنی هم زمان آنها یکی باشد و هم فاعل آنها یکی باشد. ولی لفظ آن با لفظ عامل متفاوت باشد. مانند: «حَطَبْتُ فِي الْقَوْمِ تَنْشِيطاً لَهُمْ» برای شاد کردن قوم، به سخنرانی میان آنها پرداختم. در این مثال «تَنْشِيطاً» مصدری است که:

اولاً: نکره است.

ثانیاً: از افعال درونی است. زیرا نشاط یک فعل درونی است.

ثالثاً: علت فعل سخنرانی را بیان می‌کند.

رابعاً: فاعل و زمان آن، با فاعل و زمان فعل «حَطَبْتُ» یکی است.

اینکه گفته می‌شود: فاعل مصدر با فاعل عامل اتحاد داشته باشد، یعنی همان کسی که فعل را انجام می‌دهد، مصدر نیز از همو صادر شود و در مثال فوق اینگونه است. زیرا فاعل فعل سخنرانی، خود متکلم است و فاعل مصدر نیز خود متکلم است. یعنی متکلم است که سخنرانی می‌کند و هموست که قوم را شاد می‌کند. اما زمان آنها یکی باشد، یعنی همان زمان که فعل محقق می‌شود، مفعول له نیز محقق شود و بین آنها فاصله نباشد. به عبارت دیگر: اینگونه نباشد که فعل در یک زمان محقق شود و مصدر در زمان دیگری محقق شود. روشن است که در مثال فوق، در همان زمان سخنرانی، قوم شاد می‌شوند. بنابراین زمان آنها با یکدیگر اتحاد دارد. خامساً: لفظ آن با لفظ عامل متفاوت است.

چند فائده:

۱. اگر یکی از شروط فوق الذکر وجود نداشته باشد، مصدر منصوب نمی‌شود، بلکه توسط «لام» جاره مجرور می‌شود. مانند: «جئتك للاستفادة» به جهت استفاده آمدم. در این مثال، «الاستفادة» با اینکه مصدر است و سایر شروط را دارد، ولی چون

نکره نیست توسط «لام» تعلیل، مجرور شده است.

و مانند: «نَهَضْتُ لِلْحَرَاثَةِ» برای شخم زدن آدمم. در این مثال «حَرَاثَةٍ» با اینکه مصدر است، ولی چون از افعال قلبی و درونی نیست، توسط «لام» تعلیل مجرور شده است.

و مانند: «أَتَيْتُكَ لِحَاجَةٍ» برای حاجتی آدمم. در این مثال «حَاجَةٍ» چون مصدر نیست، توسط «لام» تعلیل مجرور شده است.

و مانند: «وَدَّعْتُكَ أَمْسٍ لِلسَّفَرِ غَدًا» به خاطر مسافرت کردن فردا با تو خدا حافظی کردم. در این مثال هر چند «سفر» مصدر است، ولی چون زمان تحقق مصدر و عاملش یکی نیست - یعنی همان زمان که عامل محقق شده است مصدر نیز محقق نشده است. بلکه وداع دیروز اتفاق افتاده است و سفر فردا محقق خواهد شد - لذا توسط «لام» تعلیل مجرور شده است.

و مانند: «أَكْرَمْتُهُ لِأَكْرَامِهِ إِيَّائِي» به جهت اکرام کردن او به من، او را اکرام کردم. در این مثال «اکرام» مصدر است. لکن فاعل آن با فاعل عامل یکی نیست. زیرا فاعل عامل «تُ» است که خود متکلم است و فاعل مصدر «هاء» ضمیر است که به شخص دیگری برمی‌گردد. لذا چون فاعل مصدر با فاعل عامل اتحاد ندارد، توسط «لام» تعلیل مجرور شده است.

و مانند: «أَدَّبْتُكَ لِتَأْدِيبِ أَمْثَالِكَ» تو را برای ادب شدن امثالک، ادب کردم. در این مثال «تأدیب» مصدر است. لکن چون لفظ آن با لفظ عامل یکی است. لذا توسط «لام» تعلیل مجرور شده است. روشن است که اگر در این صورت مصدر منصوب شده و گفته شود: «أَدَّبْتُكَ تَأْدِيبَ أَمْثَالِكَ» با مفعول مطلق اشتباه می‌شود. از این رو آن را مجرور می‌کنند.

۲. گاهی به ندرت مفعول له به همراه «أل» و منصوب می‌آید. مانند سخن شاعر:

لا أقعد الجبن عن الهيجاء
و لو توالى زمز الأعداء

این بیت در حاشیه توضیح داده شد.

۳. اشکالی ندارد که مفعولُ له توسط حروف جرّی غیر از «لام» که مفید تعلیل هستند - مانند: «باء» و «من» و «فی» - مجرور شود. مانند: «قُتِلَ الْجَانِي بِذَنْبِهِ» یعنی: گنهکار به سبب گناهش کشته شد. و «ذُبْتُ مِنَ الشُّوقِ» یعنی: به سبب شوق ذوب شدم و «قُتِلَ كَلِيبٌ فِي نَاقَةٍ» یعنی: کلیب به سبب ناقه کشته شد. این فائده در حاشیه ذکر شده است.

۲۴۷

(۳۳) مفعولُ لأجله یا مفعول له



(۳۴) مفعولُ فیه

۱۸۵. مفعولُ فیه چیست؟
۱۸۶. کدام قسم از اسماء زمان بنا بر ظرفیت منصوب می شود؟
۱۸۷. کدام قسم از اسماء مکان بنا بر ظرفیت منصوب می شود؟
۱۸۸. مکان محدود چیست؟
۱۸۹. فرق بین ظرف متصرف و غیر متصرف چیست؟
۱۹۰. چه چیزی جانشین ظرف می شود؟

□ ۱۸۵. تعریف مفعولُ فیه: مفعولُ فیه یا ظرف، اسم زمان یا اسم مکانی است که متضمن معنای «فی» است.
ظرف زمان مانند: «ضُمَّتْ یَوْمًا» یک روز روزه گرفتم. در این مثال «یَوْمًا» اسم زمان و متضمن معنای «فی» است و تقدیر معنایی آن اینگونه است: «ضُمَّتْ فِی یَوْمٍ».
ظرف مکان مانند: «مَشَّيْتُ مَيْلًا» یک میل راه رفتم. (میل مقدار مساحت

خاصی است برخی آن را یک سوم فرسخ می دانند.) در این مثال «میلًا» اسم مکان و متضمن معنای «فی» است و تقدیر آن اینگونه است: «مَشِيْتُ فِي مَيْلٍ»
 فائده: هرگاه اسم زمان و اسم مکان متضمن معنای «فی» نباشند، حکمشان همانند حکم دیگر اسم های متصرف می شود. بنابراین مبتدا و خبر می شوند، مانند: «يَوْمَ الْجُمُعَةِ يَوْمٌ مُّبَارَكٌ» روز جمعه روز مبارکی است. یا فاعل و مفعول به واقع می شوند. مانند: «عَذَّبَنِي يَوْمَ الْحَرِّ» روز گرم مرا عذاب داد.

۱۸۶. تمامی ظروف زمان می توانند متضمن معنای «فی» شده و بنا بر ظرفیت منصوب شوند. خواه ظرف زمان مبهم باشند. به این معنا که بر زمان غیر معلوم و مشخصی دلالت کنند. مانند «مدة» و «دهر» و «حين» و... و خواه ظرف زمان مختص باشند. به این معنا که بر مدت زمان مشخصی دلالت داشته باشند. مانند «يوم الجمعة» و... و خواه ظرف زمان معدود باشند. به این معنا که بر زمان معدود و قابل شمارشی دلالت داشته باشند. مانند «سنة».

۲۴۹

(۳۴) مفعول فيه

مانند: «زُرْتُكَ يَوْمَ الْأَحَدِ صَبَاحًا» روز یک شنبه صبح تورا زیارت کردم. در این مثال «يَوْمَ الْأَحَدِ» ظرف زمان مختص است و «صَبَاحًا» ظرف زمان معدود است. زیرا صباح به مقدار مشخصی از روز گفته می شود که ساعات و دقائق آن قابل شمارش است. تقدیر معنوی این مثال اینگونه است: «زُرْتُكَ فِي يَوْمِ الْأَحَدِ فِي صَبَاحٍ».

چند فائده:

۱. هرگاه حرف جرّ «فی» بر روی ظرف ظاهر شود، ظرف همانند سایر الفاظی که حرف جرّ بر آنها داخل شده است، مجرور می شود. مانند: «أُزُورُكَ فِي عَدِي» فردا تورا زیارت می کنم.
۲. هرگاه فعل، از جمله افعالی باشد که در یک ظرف زمانی به صورت تدریجی محقق شده باشد، باید حرف «فی» بر روی ظرف ظاهر شود. مانند: «بَنَيْتُ الْبَيْتَ فِي سَنَتَيْنِ» خانه را در طول دو سال ساختم. و «نَقَّحْتُ الْكِتَابَ فِي أُسْبُوعَيْنِ» کتاب

را طی دو هفته ویراستاری کردم. وجوب اظهار «فی» در این صورت به این جهت است که معنای تدریج فهمیده شود.

□ ۱۸۷. دو نوع از اسماء مکان بنا بر ظرفیت منصوب می‌شوند:

۱. ظرف مکان مبهم. یعنی ظروفی که بر مکان مشخص و معینی دلالت دارند. مانند اسماء جهات شش‌گانه و اسماء مقادیر.

جهات مانند: مانند: «تَلَفَّتْ يَمَنَةً وَ يَسْرَةً» به جانب راست و چپ متوجه شدم.

در این مثال «يَمَنَةً» و «يَسْرَةً» ظرف مکان هستند. «يَمَنَةً» بر جهت راست و «يَسْرَةً»

بر جهت چپ که دو جهت از جهات شش‌گانه هستند دلالت می‌کنند و بنا بر

ظرفیت منصوب شده‌اند. جهات شش‌گانه عبارتند از: «فَوْق» بالا، ۲. «تَحْت» زیر،

۳. «خَلْف» پشت، ۴. «أَمَام» جلو، ۵. «يَمِين» طرف راست، ۶. «يَسَار» طرف چپ.

اسماء مقادیر، مانند: «قَطَعْتُ فِي السَّاعَةِ مِيلَيْنِ» در یک ساعت دو میل طی

کردم. در این مثال «مِيلَيْنِ» ظرف مکانی مبهم و از نوع اسماء مقادیر است. یعنی از

اسمائی است که مقدار مسافت خاصی با آن بیان می‌شود و از آنجا که مکان مقدار

مسافت را معین و مشخص نمی‌کند، لذا از اسماء مکان مبهم به شمار می‌رود.

۲. ظرف مکانی که از مصدر ساخته می‌شود. مانند: «مَجْلِس» و «مَقْعَد».

فائده: شرط منصوب شدن اسم مکانی که از مصدر ساخته می‌شود این است

که عامل آن، از لفظ خودش باشد. یعنی عامل و ظرف از یک ریشه باشند. مانند:

«قَعَدْتُ مَقْعَدَ الْأَمِيرِ» جای نشستن امیرنشستم. در این مثال «مَقْعَد» اسم مکان

است که از مصدر «قَعُد» ساخته شده است و هم لفظ با عامل - یعنی «قَعَدْتُ»

است. از این رو بنا بر ظرفیت منصوب شده است. و مانند: «حَلَلْتُ فِي قَلْبِكَ مَحَلَّ

الْحَبِيبِ» در قلب تو در جایگاه دوست قرار گرفتم.

اما اگر اسم مکان مورد بحث، هم لفظ با عامل نباشد، واجب است توسط «فی»

مجرور شود. مانند: «جَلَسْتُ فِي مَرْمَى زَيْدٍ» در محل تیراندازی زید نشستم. در این

۲۵۰

ترجمه و شرح مبادئ العربية جلد چهارم (بخش نهم)

مثال

نیست

با

۴

مثال «مَرَمَى» اسم مکان است و چون هم لفظ با عامل خود - یعنی «جَلَسْتُ» - نیست، لذا توسط «فی» مجرور شده است.^(۱)

۱۸۸. اگر اسم مکان محدود باشد - یعنی بر مکان مشخص با محدوده معینی دلالت کند - در این صورت حرف جرّ «فی» بر آن ظاهر شده و مجرور می شود. مانند: «صَلَّيْتُ فِي الْمَسْجِدِ».

فائده: البته شنیده شده است که تمام ظروف مکانی محده به همراه فعل های «دَخَلَ» و «سَكَنَ» و «نَزَلَ» منصوب می شوند و همچنین کلمه «شام» که اسم شهری است، همراه با فعل «ذَهَبَ» و کلمه «مَكَّة» که این نیز اسم مکان مشرفی است، به همراه فعل «تَوَجَّهَ» منصوب می شوند. مانند: «دَخَلْتُ الْبَيْتَ» و «سَكَنْتُ الدَّارَ» و «نَزَلْتُ الْمَدِينَةَ» و «ذَهَبْتُ الشَّامَ» و «تَوَجَّهْتُ مَكَّةَ».

نخویون در اینکه چرا اسماء مذکور منصوب شده اند، اختلاف نظر دارند. قول بهترین است که گفته شود: اسماء مذکور منصوب به نزع خافض هستند. به این معنا که حرف جرّ از روی آنها حذف شده و پس از حذف حرف جرّ، منصوب شده اند. اینگونه منصوبات در عرف نخویون «منصوب به نزع خافض» نامیده

۲۵۱

(۳۳) مضمون قب.

۱. اما مواردی مانند: «هُوَ مِنِّي مَقْعَدُ الْقَابِلَةِ» یعنی: او در نسبت به من، در مکان نشستن قابله است. این جمله برای بیان شدت نزدیکی کسی گفته می شود و همچنین «هُوَ مِنِّي مَزْجَرُ الْكَلْبِ» یعنی: او نسبت به من در مکان سگ طرد شده است. این جمله برای بیان دوری نسبتاً شدید کسی استعمال می شود و همچنین «هُوَ مِنِّي مَنَاطُ الثَّرِيَا» او در دوری از من، در مکان ثریا است. این جمله برای بیان شدت دوری آورده می شود. این جملات شاذ و برخلاف قاعده هستند. زیرا در صورتی که عامل این ظروف مکانی - یعنی «مَقْعَدُ» و «مَزْجَرُ» و «مَنَاطُ» - مثلاً «إِسْتَقَرَّ» یا «مُسْتَقَرَّ» در تقدیر گرفته شود. یعنی مثلاً تقدیر جمله «هُوَ مِنِّي مَقْعَدُ الْقَابِلَةِ» اینگونه باشد: «هُوَ مِنِّي إِسْتَقَرَّ مَقْعَدُ الْقَابِلَةِ» و همچنین دو مثال دیگر، در این صورت اسم مکان هم لفظ با عامل خود نیست و برخلاف قاعده منصوب شده است. اما اگر عامل مقدر افعالی چون «قَعَدَ» و «زَجَرَ» و «نَاطَ» باشد، یعنی مثلاً در جمله «هُوَ مِنِّي مَقْعَدُ الْقَابِلَةِ» تقدیر اینگونه باشد: «هُوَ مِنِّي قَعَدَ مَقْعَدُ الْقَابِلَةِ» در این صورت طبق قیاس و شایع خواهند بود چنانکه روشن است.

می‌شود. از این رو جملات فوق در اصل اینگونه بوده‌اند: «دَخَلْتُ فِي الْبَيْتِ» سپس حرف «فی» حذف شده و «الْبَيْتِ» منصوب شده است و «نَزَلْتُ إِلَى الْمَدِينَةِ» سپس «إِلَى» حذف شده و «الْمَدِينَةِ» منصوب شده است و همچنین سایر جملات. این فائده در حاشیه ذکر شده است.

۱۸۹. ظروف در تقسیمی به دو بخش تقسیم می‌شوند:

الف: ظروف متصرف: ظرف اگر ملازم با ظرفیت نباشد. به این معنا که علاوه بر ظرفیت، نقش‌های دیگری از جمله فاعلیت، مفعولیت، نائب فاعلیت و ... را بپذیرد. - مثل «یوم» و «میل» و ... - در این صورت «ظرف متصرف» نامیده می‌شود. مانند: «حَانَ يَوْمَ السَّفَرِ» روز سفر فرا رسیده است. «يَوْمٌ» در این مثال فاعل برای «حَانَ» است. لذا ظرف متصرف است و مانند: «بَيْنِي وَبَيْنَكَ مِيلٌ» بین من و تو یک میل فاصله است. «میل» در این مثال مبتدای مؤخر است. لذا ظرف متصرف است.

ب: ظروف غیر متصرف: ظرف اگر ملازم با ظرفیت باشد. یعنی همیشه منصوب به ظرفیت باشد و نقش دیگری نپذیرد - مثل «لَدَى» - یا اگر از ظرفیت خارج شود فقط توسط حرف جرّ مجرور شود. یعنی به غیر از ظرفیت و مجرور شدن توسط حرف جرّ نقش دیگری نپذیرد، - مثل «عِنْدَ» و «مَتَى» و «أَيْنَ» - در این صورت «ظرف غیر متصرف» نامیده می‌شود.

چند فائده:

۱. «عِنْدَ» از میان حروف جرّ فقط «مِنْ» مجرور می‌شود. مانند: «جِئْتُ مِنْ عِنْدِكَ» از نزد تو آمدم.

و «مَتَى» فقط با «إِلَى» و «حَتَّى» مجرور می‌شود. مانند: «إِلَى مَتَى تَلُومُنِي؟» تا چه زمانی مرا ملامت می‌کنی؟ و «حَتَّى مَتَى يَسُوذُ الْبَطْلُ؟» تا کی باطل حکم است؟ و «أَيْنَ» فقط با «إِلَى» و «مِنْ» مجرور می‌شود. مانند: «إِلَى أَيْنَ مَتَوَجَّهٌ أَحْوَك؟» برادرت به کجا متوجه است؟ و «مِنْ أَيْنَ جِئْتُ؟» از کجا آمدی؟

۲۵۲

درجعه و شرح مفادی العربیة جلد چهارم (بخش نهم)

۲. هنگامی که دانستیم، اسما زمان و مکان در صورتی بنا بر ظرفیت منصوب می‌شوند که متضمن معنای «فی» باشند. از این رو اگر اسم زمان یا مکان، متضمن معنای «فی» نباشد، همانند سایر اسما متصرف خواهد بود. بنابراین یا مبتدا و خبر خواهند بود. مانند: «يَوْمُ الْأَحَدِ يَوْمٌ مُّبَارَكٌ» روز یکشنبه روز مبارکی است. یا فاعل خوانده شود. مانند: «عَذَّبَنِي يَوْمَ الْحَتَّى» روز گرم مرا عذاب داد. یا مفعول خواهند بود. مانند: «أَحِبُّ يَوْمَ الْجُمُعَةِ» روز جمعه را دوست دارم.

۳. اگر ضمیر به ظرف برگردد، به این معنا که ضمیری به ظرفی برگردد و در آن ضمیر ظرفیت لحاظ شود، واجب است حرف جرّ «فی» با ضمیر ذکر شود. مانند: «يَوْمَ الْجُمُعَةِ ضُمْتُ فِيهِ» روز جمعه، در آن روزه گرفتم. در اینجا «ها» ضمیر به «یوم الجمعة» برمی‌گردد و در آن، ظرفیت لحاظ شده است و چون چنین است واجب است حرف «فی» بر آن ظاهر شود. زیرا اضمار، - یعنی ضمیر آوردن - اشیاء را به اصل خود برمی‌گرداند. یعنی: ضمیر آوردن که اضمار گفته می‌شود، موجب می‌شود کلمه - یعنی «ها» ضمیر که معنای ظرفیت از آن لحاظ شده است - به اصل برگردد و اصل در ظرف این است که حرف «فی» که شاخصه ظرفیت است بر آن داخل شود. بنابراین اگر حرف «فی» ذکر نشود و مثلاً گفته شود: «يَوْمَ الْجُمُعَةِ ضُمْتُ» ضمیر مفعول به قرار داده می‌شود و فهمیده می‌شود که در ضمیر، ظرفیت لحاظ نشده است. روشن است که این احکام فقط در ظرف متصرف جاری است. زیرا ظرف متصرف است که می‌تواند در غیر ظرفیت استعمال شود و آنگاه در ضمیری که به آن برمی‌گردد می‌توان مباحث فوق را مطرح کرد.

۲۵۲

(۳۴) مفعول زید

۱۹۰. شش چیز نایب از ظرف می‌شود. آن شش چیز عبارتند از: ناوب از ظرف شده‌اند همانند آن منصوب می‌شوند. آن شش چیز عبارتند از:

۱. مصدر، مانند: «جِئْتُكَ ظُلُوعَ الشَّمْسِ» هنگام طلوع کردن خورشید نزد تو آمدم. این مثال برای نیابت مصدر - یعنی «ظُلُوع» - از ظرف زمان است و در اصل

اینگونه بوده است: «جِئْتُكَ حِينَ ظُلُوعِ الشَّمْسِ» سپس ظرف - یعنی «حین» - حذف و مصدر نائب از آن و در نتیجه منصوب شده است و «خَيْمَ العَسْكَرِ قُرْبَ المَدِينَةِ» لشکر نزدیک شهر خیمه زد. این مثال برای نیابت مصدر - یعنی «قرب» - از ظرف مکان است و در اصل اینگونه بوده است: «خَيْمَ العَسْكَرِ مَكَانَ قُرْبِ المَدِينَةِ» سپس همان شده است که در مثال قبل توضیح داده شد.

۲. وصف، مانند: «مُتُّ طَوِيلاً» یعنی: زمانی طولانی خوابیدم. که در اصل اینگونه بوده است: «مُتُّ زَمَاناً طَوِيلاً» سپس «زماناً» که ظرف است حذف شده است و «طویلاً» که وصف آن است، نائب از آن و منصوب شده است.

۳. عدد، مانند: «سِرْتُ حَمْسَةَ أَيَّامٍ» پنج روز سیر کردم. در اینجا چون تمییز عدد، ظرف است. لذا خود عدد با نیابت از عدد منصوب شده است. البته اگر تقدیر جمله را اینگونه قرار دهیم: «سِرْتُ أَيَّاماً حَمْسَةَ أَيَّامٍ»، روشن است که در قسم قبل داخل خواهد بود.

۴. اسم اشاره، مانند: «وَقَفْتُ تِلْكَ النَّاحِيَةَ» در آنجا ایستادم. در اینجا نیز چون مُبَيِّنِ اسم اشاره - یعنی «النَّاحِيَةَ» - ظرف است، لذا اسم اشاره به نیابت از ظرف محلاً منصوب شده است.

۵. کلمه‌ای که بر کلیت دلالت دارد، مانند لفظ «كُلٌّ» و امثال آن. مانند: «مَشَيْتُ كُلَّ النَّهَارِ» در تمام روز راه رفتم. و «سِرْتُ تَمَامَ اللَّيْلِ» در تمام شب سیر کردم. در اینجا نیز به اعتبار مضاف الیه، که در معنا ظرف است، لفظ «كُلٌّ» و «تمام» به نیابت از ظرف، منصوب شده‌اند.

۶. کلمه‌ای که بر جزئیت دلالت دارد، مانند لفظ «بعض» و «نصف» و امثال اینها. مانند: «مَشَيْتُ نِصْفَ مَيْلٍ» نصف یک میل راه رفتم. «سِرْتُ بَعْضَ اللَّيْلِ» بخشی از شب را سیر کردم.



(۳۵)

مفعول معه

۱۹۱. مفعول معه چیست؟

۱۹۲. چه زمانی عطف با «واو» ممنوع و نصب حتمی می شود؟

۱۹۳. چه زمانی عطف با «واو» متعین و نصب ممنوع است؟

□ ————— ۱۹۱. تعریف مفعول معه: مفعول معه اسم منصوبی است که پس از «واو» معیت می آید. مانند: «سِرْتُ وَالْجَبَلِ» به همراه کوه سیر کردم. منظور از «واو» معیت، واوی است که مصاحبت فاعل با اسم بعد از خود را می فهماند. این مصاحبت و همراهی گاهی حقیقی است. مانند: «سِرْتُ وَزَيْدًا» به همراه زید سیر کردم. و گاهی مجازی و تنزیلی است. مانند: «سِرْتُ وَالْجَبَلِ» زیرا روشن است که کوه نمی تواند فاعل را در سیر همراهی کند. لکن نازل منزله شخص همراه شده است و منظور این است که به موازات کوه حرکت کردم و از آن روی گردان نشدم.

فائده: در مفعول معه سه چیز شرط است:

الف: فضله باشد. یعنی رکن نباشد.

ب: قبل از آن جمله آمده باشد.

ج: «واو» صریح در معنای معیت باشد، به گونه‌ای که عطف کردن با آن صحیح نباشد. به عبارت دیگر: به گونه‌ای باشد که نتوان مابعد آن را به ماقبلش عطف نمود.

□ ————— ۱۹۲. در سه مورد «واو» متعین در معیت است و نمی‌توان با آن عطف کرد:

الف: هرگاه قبل از «واو» فعل یا شبه فعلی بیاید و مدخول «واو» صلاحیت شرکت در انجام آن را نداشته باشد. تقدم فعل مانند: «سَافِرٌ أُخُوکَ وَ الصَّبِیحَ» برادرت همراه با صبح مسافرت کرد. روشن است که صبح، صلاحیت مسافرت کردن ندارد. از این رو نمی‌توان آن را به «أخوک» عطف نمود. بلکه لزوماً باید بنابر مفعول معه منصوب شود و تقدم شبه فعل مانند: «أخوک مُسَافِرٌ وَ اللَّیْلَ» برادرت با شب مسافر است. در این مثال نیز نمی‌توان «اللَّیْلَ» را به «هو» مستتر در «مسافر» عطف نمود. زیرا شب صلاحیت سفر کردن و سافر بودن ندارد. علاوه بر اینکه در این مثال مانع دیگری نیز از عطف وجود دارد و آن اینکه شرط صحت عطف اسم ظاهر به ضمیر متصل - چه بارز و چه مستتر - این است که ابتداءً ضمیر، توسط ضمیر منفصل تأکید شود که در مورد بعدی خواهد آمد.

ب: هرگاه «واو» پس از ضمیر متصلی واقع شده باشد که توسط ضمیر منفصل تأکید نشده باشد.

خواه مابعد «واو» اسم ظاهر باشد. مانند: «سَافِرْتُ وَ أَخَاکَ» به همراه برادرت مسافرت کردم. در این مثال «واو» بعد از ضمیر متصل مرفوعی «تُ» قرار گرفته است و مابعد آن نمی‌تواند به ضمیر مذکور عطف شود بلکه لزوماً باید منصوب شود.

۲۵۶

در صفة و شرح مبادئ العربیة جلد چهارم (بخش نهم)

و خواه مابعد «واو» ضمیر باشد. مانند: «جِئْنَا وَإِيَّاهُ» با او آمدیم. در این مثال «واو» بعد از ضمیر «نا» قرار گرفته است و مابعد «واو» هر چند ضمیر است، اما چون ضمیر بارز است در حکم اسم ظاهر است و شرط صحت عطف آن به ضمیر متصل مرفوعی این است که ضمیر متصل، توسط ضمیر منفصل تأکید شود. برای نمونه مثلاً گفته شود: «جِئْنَا نَحْنُ وَهُوَ» در این صورت می‌توان آن را به ضمیر متصل عطف کرد. در غیر این صورت نصب آن واجب است.

نکته: دلیل لزوم نصب در فرض فوق این است که عطف بر ضمیر متصل مرفوعی - بنا بر قول صحیح - تنها در صورتی جایز است که بین «واو» عطف و ضمیر متصل چیزی فاصله شود. این فاصل، گاهی ضمیر منفصل است که به عنوان تأکید برای ضمیر متصل آورده می‌شود. مانند: «سَافَرْتُ أَنَا وَأَخُوكَ» و گاهی متعلق از متعلقات فعل است. مانند مفعول و ظرف و... مانند: «سَافَرْتُ يَوْمَ الْأَحَدِ وَأَخُوكَ». در این صورت، نصب واجب نیست. بلکه رفع بنا بر عطف نیز جایز است. اما اگر این شرط وجود نداشته باشد - چنانکه در دو مثال فوق اینگونه است - عطف جایز نیست. بلکه نصب متعین است.

ج: هرگاه «واو» پس از ضمیر مجرور واقع شود. مانند: «سَلَّمْتُ عَلَيْهِ وَإِخْوَتَهُ» به او به همراه برادرانش سلام کردم. در این مثال، «واو» بعد از ضمیر مجروری «ها» قرار گرفته که توسط «علی» مجرور شده است. مابعد «واو» را نمی‌توان به ضمیر مذکور عطف کرد و مثلاً گفت: «سَلَّمْتُ عَلَيْهِ وَإِخْوَتِهِ» به جرّ «إِخْوَتِهِ». زیرا بنا بر یک قول، شرط صحت عطف بر ضمیر مجروری این است که حرف جرّ بر روی معطوف اعاده شود و بدون اعاده حرف جرّ، عطف جایز نیست، هر چند بین آنها فاصله باشد. لذا در صورتی که قصد عطف شود، باید گفته شود: «سَلَّمْتُ عَلَيْهِ وَعَلَى إِخْوَتِهِ» و اگر حرف جرّ اعاده نشود، نصب واجب است.

چند فائده:

۱. هرگاه مشارکت بین معطوف و معطوف علیه در انجام فعل منتفی باشد، - هر چند سایر شروط عطف وجود داشته باشد - نصب واجب و عطف ممنوع می شود. مانند: «عَلَّفْتُهَا تِيناً وَ مَاءً بَارِداً» کاه به او خوراندم با آب سرد. زیرا می توان گفت: «عَلَّفْتُ الدَّابَّةَ تِيناً» به چهارپا کاه خوراندم. اما نمی توان گفت: «عَلَّفْتُهَا مَاءً» به چهارپا آب خوراندم. خلاصه اینکه فعل «عَلَّفْتُ» با «تیناً» سازگاری دارد، اما با «ماء» سازگاری ندارد و این بدان معنا است که معطوف و معطوف علیه نمی توانند در فعل مشارکت داشته باشند. از این رو کلمه «ماء» یا بنابر معیت منصوب است، یعنی مفعول معه است. یا بنابر اینکه مفعول به برای فعل مقدر است و تقدیر آن اینگونه است: «عَلَّفْتُهَا تِيناً وَ سَقَيْتُهَا مَاءً» کاه به حیوان خوراندم و به آن آب نوشاندم. آری اگر فعل «عَلَّفْتُهَا» به معنای «أَتَلْتُهَا» یا «قَدَّمْتُ لَهَا» باشد، یعنی به معنای قرار دادن چیزی در مقابل کسی یا چیزی باشد، در این صورت، نصب بنابر عطف نیز صحیح خواهد بود.

۲. هرگاه عطف از حیث معنایی ضعیف باشد، نصب رجحان دارد. مانند: «كُنْ أَنْتَ وَ الصِّدِيقُ كَالْأَخِ» تو با دوستت مانند برادر باش. در این مثال «الصِّدِيقُ» بنابر معیت، منصوب شده است و این از حیث معنا بهتر و قوی تر است. اما اگر «الصِّدِيقُ» به ضمیر عطف شده و گفته شود: «كُنْ أَنْتَ وَ الصِّدِيقُ كَالْأَخِ» یعنی: تو و دوستت مانند برادر باشید. لازم می آید صدیق نیز همانند مخاطب مأمور واقع شده باشد. یعنی امر به او نیز تعلق گرفته باشد و این در حالی است متکلم قصد ندارد، دوست را امر کند به اینکه چنین باشد. بلکه او می خواهد مخاطب را امر کند که با دوستش مانند برادر باشد.

خلاصه اینکه: با توجه به اینکه قصد متکلم این نیست که دوست را نیز امر کند، بلکه فقط می خواهد مخاطب را امر کند، لذا نصب «الصِّدِيقُ» بنابر اینکه «واو»

۲۵۸

ترجمه و شرح مفیدی العربیة - جلد چهارم (بخش نحوی)

برای معیت است، رجحان دارد.

نکته: رجحان داشتن نصب به این معنا است که عطف نیز ممکن و صحیح است. زیرا شرایط آن وجود دارد. لکن چون مخالف با قصد متکلم است، نصب رجحان دارد. البته تشخیص این امور بستگی به مقام دارد.

۳. هرگاه شرایط عطف وجود داشته باشد، لکن عطف کردن موجب تکلف لفظی و تقدیر خارج از حدّ شود، نصب ترجیح خواهد داشت. مانند: «لَو تُرِكَتِ النَّاقَةُ وَ فَصِيلُهَا لَرَضَعَهَا» اگر شتر ماده با بچه اش رها شود، حتماً شیر مادر را می خورد. در این مثال «فَصِيلُهَا» بنابر مفعول معه، منصوب شده است. هر چند که رفع آن نیز جایز است. بنابراینکه بر «النَّاقَةُ» عطف شده باشد. لکن در این صورت تقدیر جمله اینگونه می شود: «لَو تُرِكَتِ النَّاقَةُ تُرَضِعُ فَصِيلُهَا وَ تُرِكَتِ فَصِيلُهَا يَرْضَعُ مِنْهَا لَرَضَعَهَا» یعنی: اگر شتر ماده رها شود که بچه اش را شیر دهد و بچه او رها شود که از شیر مادر بخورد، حتماً شیر آن را خواهد خورد. با توجه به اینکه عطف چنین تقدیر و تکلفی را در پی دارد و نصب اینگونه نیست لذا نصب رجحان دارد.

نکته: البته در اینجا عطف ممنوع نیست. زیرا شرایط آن وجود دارد و از حیث معنایی هم هیچ ضعیفی ندارد. لکن چون از حیث لفظی مستلزم تقدیر خارج از حدّ است، نصب بر آن رجحان دارد.

□ ————— ۱۹۳. در سه مورد «واو» متعین در عطف است:

۱. هرگاه به معنای «مع» نباشد. مانند: «جَاءَ زَيْدٌ وَ عَمْرٌو بَعْدَهُ» یعنی «جَاءَ زَيْدٌ وَ جَاءَ عَمْرٌو بَعْدَهُ».

۲. هرگاه «واو» پس از فعلی واقع شود که انجام آن فقط از افراد متعدد امکان داشته باشد. یعنی پس از فعلی قرار گیرد که بر مشارکت دلالت می کند. برای نمونه بعد از فعل باب تفاعل واقع شود. مانند: «تَخَاصَمَ زَيْدٌ وَ عَمْرٌو» زید و عمرو با یکدیگر دشمنی کردند. زیرا «تَخَاصَمَ» بین دو نفر یا بیشتر امکان دارد و معنا ندارد که

این فعل توسط یک نفر انجام شده باشد.

۳. هرگاه جمله‌ای که قبل از «واو» آمده است، مشتمل بر فعل یا شبه فعل نباشد. مانند: «كُلُّ رَجُلٍ وَ مِهْنَتُهُ» هر مردی با حرفه‌اش همراه است. در این صورت تقدیر جمله اینگونه است: «كُلُّ رَجُلٍ وَ مِهْنَتُهُ مَقْرُونَانِ». یعنی معطوف و معطوف‌علیه، مبتدا برای خبر محذوف هستند و این مورد یکی از موارد وجوب حذف خبر است.

چند فائده:

۱. هرگاه عطف بدون ضعف - اعم از ضعف لفظی و معنوی - ممکن باشد، از نصب بنا بر مفعول معه بهتر است. زیرا اصل در «واو» این است که برای عطف باشد. ۲. مفعول معه توسط فعل یا شبه فعلی که بر آن مقدم شده است، منصوب می‌شود نه توسط «واو» معیت. زیرا «واو» صرفاً وسیله‌ای برای رساندن معنای فعل بر روی مفعول معه است و اگر بخواهد عامل باشد، صرفاً می‌تواند عمل جز را انجام دهد همانند حروف جرّ، علاوه بر این اگر «واو» عامل نصب مفعول معه باشد، لاجرم باید جایز باشد ضمیر به آن متصل شود. یعنی بتوان گفت: «جَاءَ زَيْدٌ وَكَ» در حالی که چنین چیزی جایز نیست.^(۱)

۳. مفعول معه مطلقاً جایز نیست مقدم شود. از این رو همه نحوین به اتفاق قائلند: مفعول معه بر عامل خود - یعنی فعل و شبه فعلی که آن را نصب داده است - مقدم نمی‌شود. لذا صحیح نیست گفته شود: «وَ الْجَبَلُ سِرْتُ». زیرا مفعول معه بر عامل خود - یعنی «سرت» - مقدم شده است.

و همچنین بنا بر قول صحیح، مفعول معه بر صاحب خود - یعنی اسم ماقبل «واو» که با مفعول معه مصاحبت کرده است - مقدم نمی‌شود. لذا صحیح نیست

۱. ظاهراً عبارت: «و الاصح نصبه بالواو لان الحكم بغير الخبر مفقود» خطای چاپی است یا جا افتادگی دارد. زیرا از این جمله به ذهن بنده، هیچ معنایی که مناسب این مقام باشد متبادر نمی‌شود. والله العالم.

گفته شود: «سَارَوْا اللَّيْلَ زَيْدًا». زیرا مفعولُ معه، بر مصاحب خود - یعنی «زید» - مقدم شده است.

دلیل عدم جواز تقدم مفعولُ معه بر عامل و مصاحبش این است که «واو» در اصل برای عطف وضع شده است و سپس برای مصاحبت استعمال شده است. لذا با توجه به اینکه در «واو» عطف چنین تقدمی جایز نیست. یعنی بر معطوف و عامل خود مقدم نمی شود. لذا در «واو» معیت هم که در اصل «واو» عطف بوده چنین تقدمی جایز نیست. به عبارت دیگر هر چند واو برای معیت است و معنای عطفی ندارد تا تقدم آن غیر ممکن باشد لکن چون در اصل برای عطف بوده است، بوی عطف در آن وجود دارد و این مانع از تقدم آن می شود.

۴. حق مفعولُ معه این است که قبل از آن، فعل یا شبه فعلی که عمل فعل را انجام می دهد - مانند اسم فاعل، اسم مفعول، مصدر و... - بیاید. لکن از عرب شنیده شده است که مفعولُ معه را بعد از «ما» استفهامیه و «کیف» استفهامیه بدون اینکه فعلی بیاورند، منصوب می کنند. مانند: «مَا أَنْتَ وَالطَّبِّ» تو کجا و پزشکی؟ و «كَيْفَ أَنْتَ وَدَرَسِ النَّحْوِ» چگونه ای با درس نحو؟

نحویون در این صورت فعل «تکون» تامه را در تقدیر می گیرند. لذا تقدیر در مثال اول اینگونه است: «مَا تَكُونُ وَالطَّبِّ». «ما» استفهامیه و مبتدا است، «تکون» فعل تامه و خبر آن است و «وَالطَّبِّ» مفعولُ معه است.

و در مثال دوم تقدیر اینگونه است: «كَيْفَ تَكُونُ وَدَرَسِ النَّحْوِ». «کیف» اسم استفهام و بنا بر حالیت محلاً منصوب است. «تکون» فعل تامه است که پس از حذف شدن فاعل آن به صورت بارز به جا مانده است، یعنی «أنت». و «وَدَرَسِ النَّحْوِ» مفعولُ معه است.

۲۶۱

مفعول معه (۳۵)



(۳۶)

حال

۱۹۴. حال چیست؟
۱۹۵. چه چیزی ذو الحال (صاحب حال) واقع می شود؟
۱۹۶. آیا ذو الحال می تواند نکره باشد؟
۱۹۷. آیا اسم معرفه می تواند حال واقع شود؟
۱۹۸. آیا اسم جامد می تواند حال واقع شود؟
۱۹۹. در چند مورد اسم جامد مُؤوَل به مشتق حال واقع می شود؟
۲۰۰. در چند مورد اسم جامد غیر مُؤوَل به مشتق حال واقع می شود؟

□ ————— ۱۹۴. تعریف حال: حال وصف نکره‌ی مشتقی است که بعد از تمام شدن کلام آورده می شود و هیئت صاحب حال را در هنگام صدور فعل بیان می کند. مانند: «عَادَ الْقَائِدُ مِنَ الْحَرْبِ ظَافِرًا» فرمانده از جنگ، پیروز برگشت. در این مثال، «ظافراً» اسم نکره مشتق و حال است که هیئت و چگونگی صاحب خود - یعنی «القائد» - را در بازگشت از جنگ بیان می کند.

فائده: منظور از اینکه گفته شد: حال پس از تمام شدن کلام می‌آید. این است که جمله قبل از حال از حیث ارکان به کلمه‌ای که حال واقع شده است، ندارد. به عبارت دیگر: ترکیب لفظی آن، از حیث مسند و مسند الیه کامل است. این بدان معنا نیست که جمله به طور کلی از حیث معنا هیچ نیازی به حال ندارد. زیرا بسیار اتفاق می‌افتد که حال، برای کامل شدن معنای جمله لازم است.

برای نمونه «ظافراً» در مثال فوق، حال است. زیرا پس از اینکه ترکیب جمله‌ی فعلیه تمام شده، واقع شده است. یعنی بعد از اینکه مسند و مسند الیه جمله کامل شده است، آمده است. ولی از نظر معنا جمله بی‌نیاز از آن نیست زیرا آن معنایی که متکلم قصد بیان آن را دارد - یعنی بازگشت پیروز مندانه فرمانده - تنها با آوردن حال به مخاطب انتقال داده می‌شود.

□ ————— ۱۹۵. ذوالحال (صاحب حال) از سه حال خارج نیست:

۱. یا فاعل است. مانند: «وَقَفَّ الْعَالِمُ خَاطِباً فِي الْقَوْمِ» عالم در حالی که خطبه می‌خواند بین مردم ایستاد. در این مثال «الْعَالِمُ» فاعل و ذوالحال است و «خَاطِباً» حال از آن است و حال و چگونگی وقوف عالم بین مردم را بیان می‌کند.
۲. یا مفعول است. مانند: «شَرِبْتُ الْمَاءَ صَافِيًا» آب را در حالی که زلال بود آشامیدم. «الماء» مفعول به و ذوالحال است و «صَافِيًا» حال از آن است و هیئت و چگونگی آب در حال نوشده شدن را بیان می‌کند.
۳. یا مجرور است. مانند: «يَلْدُ لِي صَوْغُ الْكَلَامِ فَصِيحًا» ساختن کلام در حال که فصیح باشد برای من لذت بخش است. «الْكَلَامِ» مضاف الیه و مجرور و ذوالحال است و «فَصِيحًا» حال از آن است.

چند فائده:

۱. تفاوتی نمی‌کند که ذوالحال لفظاً و معنأ، فاعل یا مفعول باشد، یا اینکه فقط از حیث معنا فاعل یا مفعول باشد. از این رو می‌توان ذوالحال را به دو دسته تقسیم کرد:

۲۶۳
ح

الف: ذو الحالی که لفظاً و معنأً فاعل یا مفعول است. به این معنا که هم از
حیث ظاهر و قواعد لفظی، فاعل یا مفعول است و هم از حیث معنا.
ذو الحالی که لفظاً و معنأً فاعل است، مانند «العالم» در مثال «وَقَفَّ الْعَالِمُ
خَاطِباً فِي الْقَوْمِ». زیرا این کلمه هم لفظاً فاعل است و هم از حیث معنا. چرا که
فعل وقوف از او صادر شده است.

ذو الحالی که لفظاً و معنأً مفعول است، مانند «الماء» در مثال «شَرِبَتْ الْمَاءَ
صَافِيَةً». زیرا این کلمه هم لفظاً مفعول است و هم از حیث معنا. چرا که فعل
شرب بر آن واقع شده است.
ب: ذو الحالی که فقط از حیث معنا فاعل یا مفعول است. اما از حیث لفظی و

قواعد نحوی، فاعل یا مفعول نیست.

ذو الحالی که لفظاً فاعل نیست. اما معنأً فاعل است مانند «الصِّدِّيق» در
مثال «سَرَرَنِي قُدُومُ الصِّدِّيقِ غَائِباً» آمدن دوست در حالی که غنیمت گرفته بود مرا
خوشحال کرد. «الصِّدِّيق» در این مثال مضاف الیه، مجرور و ذو الحالی است. روشن
است که این کلمه لفظاً و از حیث قواعد، فاعل نیست. اما از حیث معنا فاعل
است. زیرا از جهت معنا فاعل برای مصدر «قدوم» است. یعنی این صدیق است
که آمده است.

ذو الحالی که لفظاً مفعول نیست. اما معنأً مفعول است، مانند «الكلام» در
مثال «يَلْدُ لِي صَوْغُ الْكَلَامِ فَصِيحاً». زیرا این کلمه از حیث لفظی، مضاف الیه
است. اما از حیث معنایی مفعول است. یعنی مفعول معنوی برای مصدر «صَوْغُ»
است که پس از اضافه این کلمه به آن، مجرور شده است و دیگر به آن مفعول گفته
نمی شود.^(۱)

۱. برخی معتقدند: از مبتدا حال آورده نمی شود. به عبارت دیگر مبتدا نمی تواند ذو الحال واقع
شود. اما در توجیه مانند: «هَذَا خَطِيباً أَقْدَرُ مِنْهُ شَاعِراً» این در حالی که خطیب است توانا تر

۲. تفاوتی نمی‌کند که مفعول، مفعول به باشد، مانند: «اجْتَبَيْتِ الرِّيحَ شَمَالِيَّةً» از باد در حالی که شمالی است پرهیز کن. یا مفعول مطلق باشد، مانند: «ضَرَبْتُ الصَّرْبَ شَدِيدًا» زدم زدنی در حالی که شدید بود. یا مفعول له باشد، مانند: «هَرَبْتُ لِلْخَوْفِ مُجَرَّدًا» به خاطر ترس در حالی که تنها بودم گریختم. یا مفعول فیه باشد، مانند: «ضَمْتُ الشَّهْرَ كَامِلًا» ماه را به صورت کامل روزه گرفتم. یا مفعول معه باشد، مانند: «سِرْتُ وَالتَّيْلَ قَائِضًا» سیر کردم به همراه نیل در حالی که لبریز بود.

۳. تفاوتی نمی‌کند که ذو الحال، مجرور به حرف جر باشد، مانند: «مَرَرْتُ بِزَيْدٍ رَاكِبًا جَوَادًا» به زید در حالی که براسبی سوار بود گذر کردم. در این مثال «رَاكِبًا» حال از «زید» است که توسط حرف جر مجرور شده است. «جَوَادًا» مفعول برای «رَاكِبًا» است.

یا مجرور به اضافه باشد. لکن باید توجه نمود تنها در صورتی از مضاف الیه حال آورده می‌شود که مضاف، مصدر یا وصف باشد، تا ذو الحال بتواند از حیث معنایی فاعل یا مفعول باشد.

۲۶۵

۲۶۵

اینکه مضاف، مصدر باشد، مانند: «فَرِحْتُ بِدَرَسِ أَخِيكَ مُجْتَهِدًا» خوشحال شدم از درس خواندن برادرت در حالی که کوشا بود. در این مثال «أَخِيكَ» فاعل معنوی است. زیرا اوست که درس خوانده است. هر چند که به جهت اضافه مصدر به آن، مجرور شده است.

⇒ است از او در حالی که شاعر است. که از مبتدا حال آورده شده است، گفته‌اند: ذو الحال واقع شدن مبتدا - یعنی «هذا» - در این جمله به این اعتبار است که در معنا مفعول است. زیرا «هذا» به معنای «أشيزُ الیه» است. از این رو «هذا» چون مشاؤ الیه است. لذا در معنا مفعول است و به این جهت از آن حال آورده شده است و «شاعراً» نیز حال از ضمیر مستتر در «أقْدُرُ» است و این ضمیر فاعل است و منعی از حال آوردن برای آن وجود ندارد. البته سیبویه گفته است: حال آوردن از مبتدا جایز است و ابن عقیل نیز آن را انتخاب کرده

اینکه مضاف، وصف باشد، مانند: «هَذَا مُؤَدَّبٌ التَّلْمِيذِ مُذْنِبًا» این کسی است که دانش آموز را در حالی که خطا کار است ادب می‌کند. در این مثال «التَّلْمِيذِ» مفعول معنوی است. زیرا اوست که تأدیب بر او واقع شده است.

در غیر این صورت - یعنی اگر مضاف، مصدر یا وصف نباشد - حال آوردن از مضاف الیه جایز نیست. مگر در دو صورت:

۱. اینکه مضاف، جزئی از مضاف الیه باشد، مانند: «يُعْجِبُنِي وَجْهَ سَيِّدِي مُتَبَسِّمًا» صورت مولایم در حالی که متبسم است مرا به تعجب وامی‌دارد. در این مثال «سَيِّدِي» ذو الحال است و همانگونه که روشن است مضاف آن، مصدر یا وصف نیست. لکن چون مضاف، جزئی از مضاف الیه است، حال آوردن از آن جایز شده است.

۲. اینکه مضاف، کالجزء برای مضاف الیه باشد. یعنی مضاف حقیقتاً جزء مضاف الیه نیست. ولی به جهت ارتباطی که بین آنها برقرار است، مضاف مانند جزء برای مضاف الیه به شمار می‌شود. مانند: «أَفَادَنِي وَعَظَّ الحَطِيبُ رَاجِرًا» پند خطیب در حالی که باز دارنده بود به من سود رساند. در این مثال «الحَطِيبُ» ذو الحال است و مضاف آن، نه مصدر است و نه وصف است. ولی چون مضاف مانند جزء برای مضاف الیه است از آن جهت که از مضاف صادر شده است، لذا جایز است از آن حال آورده شود.

نکته: علت اینکه در این دو حالت جایز است از مضاف الیه حال آورده شود این است که می‌توان مضاف را حذف کرد و مضاف الیه را به جای آن قرار داد و معنا مختل نمی‌شود. مثلاً می‌توان گفت: «يُعْجِبُنِي سَيِّدِي مُتَبَسِّمًا» و «أَفَادَنِي الحَطِيبُ رَاجِرًا». به همین جهت، مضاف الیه در معنا فاعل یا مفعول خواهد بود.

□ ————— ۱۹۶. شرط ذو الحال این است که معرفه باشد. زیرا ذو الحال، محکومٌ علیه است و محکومٌ علیه باید معلوم باشد تا حکم کردن بر آن فایده

۲۶۶

ترجمه و شرح مبادی العربیة جلد چهارم (بخش نهم)

داشته باشد. روشن است که حکم کردن بر شئی مجهول و غیر معین فائده‌ای به همراه ندارد.

فائده: گاهی ذو الحال به جهت مجوزهایی - که همان مجوزهای ابتدا به نکره هستند - نکره می‌آید. بنابراین همانگونه که گفته می‌شود: «فِي الدَّارِ رَجُلٌ» و «رَجُلٌ» که نکره است به جهت تقدم ظرف بر آن، مبتدا واقع شده است. همچنین گفته می‌شود: «جَاءَنِي زَاكِيًا رَجُلٌ» که «رَجُلٌ» به جهت تقدم حال بر آن، ذو الحال واقع شده است. به عبارت دیگر: چون حال بر ذو الحال مقدم شده است، موجب تخصیص ذو الحال که نکره است، شده است. همانگونه که تقدم ظرف و جار و مجرور بر نکره، موجب تخصیص آن و جواز ابتدا به آن می‌شود.

و نیز همانگونه که گفته می‌شود: «رَجُلٌ كَرِيمٌ فِي الدَّارِ» و «رَجُلٌ» از آن جهت که توصیف شده است، مبتدا واقع شده است. همچنین گفته می‌شود: «أَتَى رَجُلٌ كَرِيمٌ مُتَبَسِّمًا» که «رَجُلٌ» چون توصیف شده است، لذا جایز شده است که ذو الحال واقع شود.

۲۶۷

ج

□ ————— ۱۹۷. اصل در حال این است که نکره و مشتق باشد و در صورتی که معرفه بیاید، به نکره تأویل برده می‌شود و نیز اگر جامد باشد، تأویل به مشتق می‌شود.

مانند: «جَاءَ الرَّسُولُ وَحَدَهُ» فرستاده به تنهایی آمد. در این مثال «وَحَدَهُ» معرفه و جامد است و حال واقع شده است. لذا به نکره مشتق، تأویل برده می‌شود. یعنی «وَحَدَهُ» به «مُنْفَرِدًا» تأویل برده می‌شود.

و نیز مانند: «ظَلَبَ الدَّارِيسُ الْعِلْمَ جَهْدَهُ» در این مثال «جَهْدَهُ» معرفه و جامد است. لذا به نکره مشتق تأویل برده می‌شود. یعنی مثلاً به «مُجْتَهِدًا» تأویل برده می‌شود. از این رو تقدیر جمله اینگونه است: «ظَلَبَ الدَّارِيسُ الْعِلْمَ مُجْتَهِدًا». و نیز مانند: «كَلَّمْتُهُ فَأَهَّأَ إِلَى فِي» با او دهان به دهان صحبت کردم. در این مثال

«فاه» جامد و معرفه است و بنا بر حالیت منصوب شده است لذا به نکره مشتق تأویل برده می‌شود. یعنی: «كَلَّمْتُهُ مُتَشَافِهِينَ».

فائده: از دیدگاه کوفیون زمانی جایز است حال معرفه بیاید که معنای شرط داشته باشد. مانند: «زَيْدُ الرَّكَبِ أَحْسَنُ مِنْهُ الْمَاشِي» زید در حال سواره بهتر است از او در حالی که پیاده است. یعنی: «زَيْدٌ إِذَا رَكِبَ أَحْسَنُ مِنْهُ إِذَا مَشَى». زید اگر سوار باشد بهتر است از او اگر راه برود.

□ ————— ۱۹۸. هرگاه اسم جامد بر هیئت دلالت کند، می‌تواند حال واقع شود و در این صورت فرقی نمی‌کند اسم جامد، مؤول به مشتق باشد. مانند: «كَرَّزَيْدٌ أَسْدًا» زید شجاعانه حمله کرد. در این مثال «أَسْدًا» که اسم جامد است، حال واقع شده است و قابل تأویل به مشتق است. یعنی می‌توان آن را به «شجاعاً» تأویل برد. یا مؤول به مشتق نباشد. مانند: «لَيْسَتْ خَاتَمِي ذَهَبًا» انگشترم را پوشیدم در حالی که طلا بود. در این مثال «ذَهَبًا» که اسم جامد است، حال واقع شده است و قابل تأویل به مشتق هم نیست.

□ ————— ۱۹۹. در پنج مورد اسم جامد مؤول به مشتق حال واقع می‌شود:

۱. هرگاه اسم جامد بر تشبیه دلالت داشته باشد. مانند: «رَأَيْتُهُمْ فِي الْوَعْيِ أَسْدًا» آنها در جنگ همچون شیر دیدم. در این مثال «أَسْدًا» که اسم جامد است، حال واقع شده است. زیرا بر تشبیه دلالت می‌کند و قابل تأویل به «شجاعاناً» است. گویا گفته شده است: «رَأَيْتُهُمْ فِي الْوَعْيِ شُجْعَانًا»

۲. هرگاه بر مشارکت دلالت کند. مانند: «سِرْتُ مَعَهُ جَنْبًا إِلَى جَنْبٍ» با او پهلو به پهلو حرکت کردم. در این مثال «جَنْبًا» که اسم جامد است، حال واقع شده است و قابل تأویل به مشتق - یعنی «مُتَسَانِدِينَ» - است. گویا گفته شده است: «سِرْتُ مَعَهُ مُتَسَانِدِينَ».

۳. هرگاه بر ترتیب دلالت کند. مانند: «أَدْخُلُوا رَجُلًا رَجُلًا» یکی یکی وارد شوید. «رَجُلًا» که جامد است، حال واقع شده است. این ترکیب برای بیان ترتیب آورده می‌شود. از همین رو می‌توان آن را به «مُتَرْتَبِينَ» تأویل برد. گویا گفته شده است: «أَدْخُلُوا مُتَرْتَبِينَ» به ترتیب وارد شوید.

۴. هرگاه بر تفصیل دلالت کند. مانند: «عَلَّمْتُهُ النَّحْوَ بَابًا بَابًا» نخورا باب باب به او آموزش دادم. «بَابًا» که اسم جامد است حال واقع شده است. این حال برای بیان فصل فصل کردن با باب باب کردن آورده می‌شود. از این رو می‌توان آن را به «مُفَصَّلًا» تأویل برد. گویا گفته شده است: «عَلَّمْتُهُ النَّحْوَ مُفَصَّلًا» نخورا فصل به فصل به او یاد دادم.

۵. هرگاه بر قیمت گذاری دلالت کند. مانند: «بِعْتَهُ الْجَوْحَ ذِرَاعًا بِدِينَارٍ» پارچه پشمی را در حالی که یک ذراع به یک دینار قیمت گذاری شده بود فروختم. در این مثال «ذِرَاعًا» که اسم جامد است حال واقع شده است. چون این کلمه بر قیمت گذاری یک ذراع از پارچه به یک دینار دلالت می‌کند لذا می‌توان آن را به «مُسَعَّرًا» تأویل برد. گویا گفته شده است: «بِعْتَهُ الْجَوْحَ مُسَعَّرًا ذِرَاعٌ مِنْهُ بِدِينَارٍ» یعنی: پارچه را فروختم در حالی که قیمت گذاری شده بود هر ذراع از آن به یک دینار.

۲۰۰. در شش مورد اسم جامد غیر مؤول به مشتق، حال

واقع می‌شود:

۱. هرگاه حال موصوف باشد. مانند آیه شریفه: «فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا»^(۱) پس به حالت انسانی کامل در برابر او ظاهر شد. شاهد در «بَشَرًا» است که اسم جامد غیر مؤول به مشتق است و حال واقع شده است و «سَوِيًّا» صفت آن است.
۲. هرگاه بر عدد دلالت کند. مانند: «جَاءَ وَقْتُ الْأَنْسِ أَرْبَعَةَ أَيَّامٍ». زمان انس و

الفت در حالی که چها روز بود فرا رسید. شاهد در «أَرْبَعَةَ» است که اسم جامد غیر مؤول است و حال واقع شده است. زیرا بر عدد دلالت می کند.

۳. هرگاه اسم جامد بیانگر نوع و جنس ذو الحال باشد. مانند: «إِشْتَرَيْتُ السَّاعَةَ فِضَّةً» ساعت را خریدم در حالی که نقره بود. شاهد در «فِضَّةً» است که اسم جامد است و چون جنس «السَّاعَةَ» را بیان می کند، حال از آن واقع شده است.

۴. هرگاه اسم جامد فرع بر ذو الحال باشد. مانند: «تَصُوغُونَ الْحَدِيدَ سُيُوفًا وَ تَقْطَعُونَ الْأَشْجَارَ أَخْشَابًا» آهن ها را می سازید در حالی که شمشیر هستند و درختان را قطع می کنید در حالی که چوب هستند. شاهد در «سُيُوفًا» و «أَخْشَابًا» است که اسم جامد هستند و چون فرع بر ذو الحال خود هستند، حال واقع شده اند. زیرا شمشیر فرع بر آهن و چوب فرع بر درخت است. گویا گفته شده است: شمشیرهای آهنی می سازید و چوب های درختان را قطع می کنید.

۵. هرگاه حال، اصل برای ذو الحال باشد. مانند: «تَعْبُدُونَ مَنْ نُحِتَ زُخَامًا» می پرستید کسی را که تراشیده شده است در حالی که سنگ مرمر است. شاهد در «زُخَامًا» است که اسم جامد است و حال از «مَنْ نُحِتَ» واقع شده است. زیرا «زُخَامًا = سنگ سفید» اصل آن شیئی تراشیده شده است. گویا گفته شده است: آیا چیزی را می پرستید که اصل آن مرمر است.

۶. هرگاه حال، دلالت داشته باشد بر حالتی که در آن تفصیل و برتری وجود دارد. مانند: «زَيْدٌ فَتَى أَحْسَنُ مِنْهُ غُلَامًا» زید در حالت جوانی بهتر از او در حالت نوجوانی است. شاهد در «فَتَى» و «غُلَامًا» است که جامد هستند و چون بر حالتی دلالت می کنند که یکی از آنها بر دیگری برتری دارد، لذا حال واقع شده اند.

چند فائده:

۱. مصادر منصوب در مانند: «جَاءَ الْعَدُوُّ رُكْضًا» دشمن آمد در حالی که می دوید. و «ظَلَعَ بَغْتَةً» به صورت ناگهانی طلوع کرد. و «قَتَلْتُهُ صَبْرًا» او را کشتم در حالی که

صبور بود. و «زَيْدٌ عَنْتَرَةٌ شَجَاعَةٌ» زید در حالی که شجاع است مانند عنتره است. بهتر است حال مؤول به مشتق باشند. به عبارت دیگر: بهتر است بنا بر حالیت منسوب شوند نه بنا بر مفعول مطلق بودن. از این رو گویا گفته شده است: «جَاءَ الْعَدُوُّ رَاكِبًا» و «ظَلَعَ بَاغْتًا» «قَتَلْتُهُ صَابِرًا» «زَيْدٌ عَنْتَرَةٌ شَجَاعًا».

۲. گاهی حال بر خلاف اصلش لازم می‌آید.

توضیح آنکه: حال از یک نظر به دو قسم تقسیم می‌شود:

الف: حال منتقله: یعنی حالی که در ذو الحال دوام و پایداری ندارد. هیتی است که براو عارض گشته و زائل می‌شود. برای نمونه «ضَارِبًا» در «جَاءَ زَيْدٌ ضَارِبًا» یک حالت است که بر زید، عارض و سپس زائل شده است. این گونه حال را منتقله می‌نامند و اصل در حال نیز همین است.

ب: حال لازمه: یعنی حالی که در ذو الحال دوام دارد. به عبارت دیگر ملازم با ذو الحال است و از آن مفارقت نمی‌کند. این گونه حال را حال لازمه می‌نامند و بر خلاف اصل در حال است که باید منتقله باشد.

اکنون می‌خواهیم بگوییم: حال در سه مورد لازمه می‌آید:

۱. هرگاه حال، جامد غیر مؤول به مشتق باشد. مانند آیه شریفه: «تَنْجِسُونَ الْجِبَالَ بُيُوتًا»^(۱) کوه‌ها را به صورت خانه می‌تراشید و «هَذَا ثَوْبُكَ دِيْبًا جَا» این لباس توست در حالی که حریر است. روشن است که خانه بودن کوه و حریر بودن لباس، یک حالتی نیست که بر ذو الحال عارض شده و سپس زائل شود.

۲. هرگاه حال، تأکید برای عامل خود یا مضمون جمله ماقبل باشد.

اولی مانند: «وَلَّى زَيْدٌ مُدْبِرًا» زید فرار کرد در حالی که گریزان بود. در این صورت چون حال، عامل خود را تأکید می‌کند، لذا تا زمانی که عامل وجود دارد حال نیز

وجود دارد به عبارت دیگر لازم است و این بر خلاف منتقله بودن حال است. دومی مانند: «هَذَا أَخُوكَ عَظُوفًا» این برادر توست در حالی که مهربان است. در این مثال «عَظُوفًا» حال است و مضمون جمله ماقبل خود را تأکید می‌کند. زیرا مضمون جمله «هَذَا أَخُوكَ» این است که برادر تو مهربان است و «عَظُوفًا» این مضمون را تأکید می‌کند و لازمه تأکید این است که حال منتقله نباشد بلکه لازمه باشد.

۳. زمانی که عامل حال بر تَجَدُّدِ ذُو الْحَالِ دلالت داشته باشد. یعنی عامل حال، بر حادث بودن ذُو الْحَالِ دلالت داشته باشد. از این رو عامل باید از افعالی باشد که بر خلق و ایجاد و حدوث دلالت داشته باشد. مانند آیه شریفه: ﴿خُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا﴾^(۱) انسان ضعیف خلق شده است. در این آیه شریفه «خُلِقَ» عامل و «الْإِنْسَانُ» ذُو الْحَالِ و «ضَعِيفًا» حال است. چون عامل دلالت دارد که انسان، خلق و ایجاد شده است و قدیم نیست. لذا حال، لازم آن است. به این معنا که ضعیف بودن ملازم با انسان است.



(۳۷)

اقسام حال و ارتباطش با صاحب حال

۲۰۱. اصل در حال چیست؟

۲۰۲. هرگاه حال، مفرد یا شبه جمله باشد با چه چیزی به ذو الحال ربط داده می‌شود؟

۲۰۳. هرگاه حال، جمله‌ی اسمیه باشد با چه چیزی به ذو الحال ربط داده می‌شود؟

۲۰۴. هرگاه حال، جمله‌ی فعلیه‌ای باشد که با فعل ماضی مثبت شروع شده است، با چه

چیزی به ذو الحال ربط داده می‌شود؟

۲۰۵. هرگاه حال، جمله‌ی فعلیه‌ای باشد که با فعل ماضی منفی شروع شده است، با چه

چیزی به ذو الحال ربط داده می‌شود؟

۲۰۶. هرگاه حال، جمله‌ی فعلیه‌ای باشد که با فعل مضارع شروع شده است، با چه

چیزی به ذو الحال ربط داده می‌شود؟

۲۰۱. ————— اصل در حال این است که مفرد باشد. لکن گاهی

اوقات به صورت جمله یا شبه جمله می‌آید. زیرا جمله و شبه جمله در این مقام

می‌توانند جانشین حال شوند.

چند فائده:

۱. جمله‌ی حالیه، بر دو قسم است: ۱. اسمیه ۲. فعلیه. و محلاً منصوب است. شرط جمله حالیه این است که اولاً: جمله‌ی خبری باشد. ثانیاً: اداتی که زمان آن را به زمان آینده تغییر می‌دهند بر آن داخل نشده باشد. از این رو صحیح نیست گفته شود: «جَاءَ زَيْدٌ لَنْ يَسْرِعَ» یا او «جَاءَ زَيْدٌ سَيَسْرِعُ» زیرا بین زمان حال و استقبال منافات وجود دارد.

نکته: مصنف گفت: جایز نیست اداتی که بر استقبال دلالت دارند بر جمله حالیه داخل شوند. زیرا بین حال و استقبال منافات وجود دارد. این سخن صحیح نیست و به نوعی مغالطه است. زیرا وقتی گفته می‌شود: «جمله حالیه»، منظور از «حال»، زمان حال نیست، بلکه منظور هیئت و حالت است و این حال با زمان استقبال منافاتی ندارد. آنچه که با زمان استقبال منافات دارد، زمان حال است که اساساً در جمله حالیه مورد نظر نیست. بنابراین جمله حالیه با استقبال و زمان آینده هیچ منافاتی ندارد. آری باید بین زمان جمله حالیه و زمان عامل هماهنگی وجود داشته باشد. یعنی اگر زمان عامل، ماضی است، زمان جمله حالیه هم ماضی باشد. اگر زمان آن حال است، زمان جمله حالیه هم حال باشد و همچنین اگر زمان عامل استقبال است، زمان جمله حالیه نیز استقبال باشد. بر این اساس دانسته می‌شود علت عدم صحت دو مثال فوق رعایت نشدن این نکته است و آن اینکه زمان عامل - یعنی «جاء» - ماضی است، ولی زمان جمله حالیه آینده است. بدیهی است که ممکن نیست کسی در زمان گذشته کاری انجام دهد، اما هیئت او در انجام آن کار در زمان آینده محقق شود.

۲. حال در معنا یک حکم برای ذو الحال است، همانگونه که خبر، حکمی برای مبتدا است. از این رو لازم است بین حال و ذو الحال ربط وجود داشته باشد. یعنی چیزی وجود داشته باشد که این دو را به هم ربط دهد. چنانکه خبر توسط رابطی

۲۷۴

ترجمه و شرح مبادی العربیة جلد چهارم (بخش نحوی)

به مبتدا ربط داده می‌شود.

□ ۲۰۲. هرگاه حال، مفرد یا شبه جمله - یعنی ظرف و جار و مجرور - باشد، فقط توسط ضمیر به ذوالحال ربط داده می‌شود.

مثال اول: «أَقْبَلَ الشَّاعِرُ مُنْشِدًا» شاعر آمد در حالی که شعر می‌خواند. در این مثال «مُنْشِدًا» حال مفرد است و ضمیر مستتر در آن که به «الشَّاعِرُ» برمی‌گردد، رابط بین او و ذوالحال است.

مثال دوم: «جَاءَ الْأَمِيرُ بَيْنَ رِجَالِهِ» فرمانده آمد در حالی که بین افراد خود بود. در این مثال «بَيْنَ رِجَالِهِ» ظرف است که حال واقع شده است و متعلق به عامل محذوف است. و رابط بین آن و ذوالحال، ضمیری است که در آن مستتر است.

مثال سوم: «سَارَ الْأَمِيرُ فِي مَوَكِبِهِ» امیر حرکت کرد در حالی که بین حشم و خدمش بود. در این مثال «فِي مَوَكِبِهِ» جار و مجرور است که حال واقع شده است. لذا متعلق به عامل محذوف است. رابط بین آن و ذوالحال، ضمیر مستتر در آن است.

نکته: ضمیری که در ظرف و جار و مجرور وجود دارد، مربوط به عامل محذوف است.

فائده: گاهی اوقات ضمیر رابط بین حال و ذوالحال، مقدر است. مانند: «اِشْتَرَيْتُ اللَّؤْلُؤَ مِثْقَالَ بَدِينَارٍ» خریدم لؤلؤ را در حالی مثقالی از آن به یک دینار. که به تقدیر «مِثْقَالَ مِثْنَهُ» است. این ضمیر مجروری محذوف و مقدر، رابط بین حال و ذوالحال است.

و مانند: «بِعْتُ الْبُرِّ قَفِيرًا بِدِرْهَمٍ» گندم را فروختم در حالی که یک پیمانۀ از آن یک درهم بود. که به تقدیر «قَفِيرًا مِثْنَهُ بِدِرْهَمٍ» است. «قَفِيرًا مِثْنَهُ» مبتدا است و خبر آن «بِدِرْهَمٍ» است. این جمله مبتدا و خبر، محلاً منصوب و حال است و رابط آن ضمیر مقدر «مِثْنَهُ» است.

□ ۲۰۳. هرگاه جمله‌ی اسمیه، حال واقع شود، رابط آن سه

۲۷۵

۳۷) اقسام حال و ارتباطش با صاحب حال

حالت دارد:

الف: اینکه «واو» حالیه باشد. مانند: «جَاءَ زَيْدٌ وَالشَّمْسُ طَالِعَةٌ» آمد زید در حالی که خورشید طلوع کرده بود.

ب: اینکه ضمیر باشد. «جَاءَ زَيْدٌ يَدُهُ مَقْطُوعٌ» آمد زید در حالی که دستش قطع شده بود.

ج: اینکه «واو» و ضمیر با هم باشند. «جَاءَ زَيْدٌ وَهُوَ زَاكِبٌ» آمد زید در حالی که سوار بر مرکب بود.

لکن در دو مورد واجب است، جمله اسمیه‌ای که حال واقع شده است توسط «واو» به ذو الحال ربط داده شود:

۱. هرگاه جمله اسمیه از ضمیری که آن را به ذو الحال ربط دهد، خالی باشد. مانند: «سَهْرَتْ وَالنَّاسُ نَائِمُونَ» شب را به شب زنده داری سپری کردم در حالی که مردم خواب بودند.

۲. هرگاه جمله اسمیه با ضمیری شروع شده باشد که به ذو الحال برمی‌گردد. مانند: «تَكَلَّمَ الحَطِيبُ وَهُوَ واقِفٌ» خطیب سخنرانی کرد در حالی که ایستاده بود.^(۱)

۱. هرگاه جمله اسمیه‌ای که حال است، بعد از حال مفرد واقع شود، بهتر است «واو» از جمله اسمیه حذف شود تا بین جمله اسمیه و حال مفرد مشاکلت وجود داشته باشد و هردو بدون «واو» باشند. مانند قول شاعر:

وَاللَّهِ يُبَيِّقُ لَنَا سَالِمًا

بُرْدَاكٌ تَبْجِيلٌ وَتَعْظِيمٌ

یعنی: خداوند تو را برای مانگه دارد در حالی که سلامت باشی و لباس کرامت و عظمت را به تن داشته باشی.

شاهد در «بُرْدَاكٌ تَبْجِيلٌ وَتَعْظِيمٌ» است که حال است و بعد از حال مفرد - یعنی «سَالِمًا» - واقع شده است و «واو» از روی آن حذف شده است.

در غیر این صورت، به ندرت جمله اسمیه حالیه بدون «واو» می‌آید. مانند این سخن شاعر:

بَكَتْ عَيْنِي فَمَا أَجْدَى بُكَاهَا

عَلَى زَمَنِ مَضَى لَا خَيْرَ فِيهِ

یعنی: چشمانم گریست - و گریه او سودی نداشت - بر زمانی که گذشت در حالی که خیری در آن نبود.

چند فائده:

۱. حذف کردن «واو» از جمله حالیهی مذکور، این تصور را به وجود می‌آورد که جمله مذکور، یک جمله مستأنفه است که ارتباطی با جمله قبل ندارد و از قبیل جمله حالیه که حالت و هیئت متکلم در حال تکلم را بیان می‌کند، نیست. از این رو با اینکه ضمیر نیز وجود دارد، لکن حذف «واو» جایز نیست.

۲. هرگاه جمله اسمیه‌ای که حال واقع شده است، مضمون جملهی قبل از خود را تأکید کند، واجب است بدون «واو» آورده شود. مانند: «هَذَا الْحَقُّ لَا زَيْبَ فِيهِ» این حق است در حالی که هیچ شکی در آن نیست. در این مثال، مضمون جمله «هَذَا الْحَقُّ» این است که در حق بودن این چیز تردیدی نیست و جمله «لَا زَيْبَ فِيهِ» که حال است این مضمون را تأکید می‌کند.

۳. به این «واو»، «واو» حالیه یا «واو» ابتدائیه گفته می‌شود و ضابطه‌ی آن این است که بتوان به جای آن «اذ» قرار داد. مانند: «سَافَرْتُ وَالشَّمْسُ طَالِعَةٌ» که به جای آن می‌توان گفت: «سَافَرْتُ إِذِ الشَّمْسُ طَالِعَةٌ».

□ ۲۰۴. هرگاه حال، جمله فعلیه باشد و فعل آن ماضی مثبت باشد، بر روی آن «قد» داخل می‌شود و توسط «واو» ربط پیدا می‌کند. مانند: «جَاءَ الرَّسُولُ وَقَدْ أُسْرِعَ» فرستاده آمد در حالی شتابان بود. در صورتی که جمله حالی در فرض مذکور خالی از ضمیری باشد که به ذوالحال برگردد، آوردن «واو» واجب می‌شود. مانند: «سَافَرَ الرَّسُولُ وَقَدْ ظَلَعَ الْفَجْرُ» فرستاده آمد در حالی که صبح طلوع کرده بود.^(۱)

⇒ شاهد در «لا خیر فیہ» است که جمله اسمیه حالیه است و بدون «واو» آمده است و این نادر است. جمله «فَمَا أُجِدَى بُكَاهَا» معترضه است و «عَلَى زَمَنِ» متعلق به «بُكَّتْ» است. ۱. گاهی جمله حالیه‌ای که با فعل ماضی مثبت شروع شده است در ظاهر خالی از «قد» است. در این صورت «قد» در تقدیر گرفته می‌شود. در این صورت جمله حالیه، بدون «واو» آورده می‌شود تا با «واو» عاطفه اشتباه نشود. به عبارت دیگر: اگر «واو» آورده شود احتمال دارد با «واو» ←

۲۷۷

(۳۷) قسم حال و ارتباطش با صاحب حال

فائده: هرگاه جمله‌ی حالیه‌ای که با فعل ماضی مثبت شروع شده است، بعد از «إلا» یا قبل از «أو» شرطیه واقع شود، در این صورت واجب است جمله حالیه لفظاً و تقدیراً بدون «واو» و «قد» آورده شود.

* وقوع بعد از «إلا» مانند: «مَا تَكَلَّمُ إِلَّا ضَحِكًا» یعنی: «مَا تَكَلَّمُ إِلَّا ضَحِكًا» حرف نزد مگر در حالی که خندان بود. در این مثال «ضَحِكًا» جمله حالیه است که بعد از «إلا» واقع شده است و لذا خالی از «واو» و «قد» آورده شده است.

* وقوع پیش از «أو» شرطیه مانند: «لَأَرْعِيَنَّ عَهْدَ وَدَائِكَ رَسُولَتِي أَوْ قَاطَعْتَنِي» یعنی: پیمان دوستی تو را رعایت و حفظ می‌کنم و حال اینکه تو چه به من نامه بنویسی یا با من قطع رابطه کنی. در این مثال «رَاسَلَتِي» جمله حالیه است که قبل از «أو» شرطیه واقع شده است و به همین جهت خالی از «واو» و «قد» آورده شده است. منظور از «أو» شرطیه این است که در جمله‌ای واقع شود که مضمون شرط را داشته باشد نه اینکه خود «أو» یکی از حروف شرط باشد. مثلاً گویا در جمله فوق

۲۷۸

ترجمه و شرح مبادی العربیة جلد چهارم (بخش نهم)

⇒ عاطفه اشتباه شود. از این رو آورده نمی‌شود. مانند سخن شاعر:
وَأَبِي لَتَعْرُونِي لِذَكَرَاكَ هَرْوَةً
كَمَا إِنْتَقَضَ الْغُصْفُورُ بَلَلَةَ الْقَطْرِ
یعنی: و همانا یاد تو لرزه‌ای به جان من می‌اندازد همان‌گونه که گنجشک می‌لرزد در حالی که باران او را خیس کرده است.

شاهد در «بَلَلَةَ الْقَطْرِ» است که جمله حالیه است که چون «قد» بر روی آن آورده نشده است لذا «واو» هم از آن حذف شده است تا با «واو» عاطفه اشتباه نشود و تقدیر آن اینگونه است:
«وَقَدْ بَلَلَةَ الْقَطْرِ»

و در چنین حالی به ندرت «قد» بدون «واو» ذکر می‌شود. مانند سخن شاعر:
وَقَفْتُ بِرَبِيعِ الدَّارِ قَدْ غَيَّرَ الْبَلْبَلُ
مَعَارِفَهَا وَ السَّارِيَاتِ الْهَوَاطِلُ
یعنی: در کنار خانه ایستاده بودم در حالی که بلا و ابرهای شبانگاهی باران‌زا نشانه‌های آن را خراب کرده بود.

شاهد در «قَدْ غَيَّرَ الْبَلْبَلُ...» است که حال است و با اینکه «قد» بر روی آن آمده است، اما «واو» آورده نشده است و تقدیر آن اینگونه است: «وَقَدْ غَيَّرَ الْبَلْبَلُ».

گفته شده است: «لَأُرْعِيَنَّ عَهْدَ وِدَادِكِ، إِنْ رَأْسَلْتَنِي أَوْ قَاطَعْتَنِي».^(۱)

□ ————— ۲۰۵. هرگاه جمله فعلیه‌ای که فعل آن ماضی منفی به «ما» نفی است، حال واقع شود، واجب است که فقط توسط «واو» به ذو الحال ربط داده شود. خواه در آن ضمیری که به ذو الحال برگردد وجود داشته باشد. مانند: «وَقَفَّ الحَطِيبُ وَمَا قَاةَ بِنْتِ شَقَّةٍ» خطیب ایستاد در حالی که لب به سخن نگشود. یا مشتمل بر ضمیری که به ذو الحال برگردد نباشد. مانند: «جَاءَ زَيْدٌ وَمَا طَلَعَتِ الشَّمْسُ» آمد زید در حالی که خورشید طلوع نکرده بود.

□ ————— ۲۰۶. هرگاه فعل مضارع حال واقع شود، دو حال دارد:

۱. فعل آن مثبت است. یعنی حرف نفی بر آن داخل نشده است که چند صورت دارد:

الف: اگر قبل از فعل مضارع «قد» ذکر نشده باشد، فقط توسط ضمیر به ذو الحال ربط داده می‌شود. مانند: «أَقْبَلَ الصِّدِّيقُ يُبَشِّرُ القَوْمَ» دوست آمد در حالی که به مردم بشارت می‌داد. در این مثال «يُبَشِّرُ القَوْمَ» حال است و توسط ضمیر مستتر در «يُبَشِّرُ» به ذو الحال ربط داده شده است.

ب: اگر قبل از فعل مضارع «قد» آمده باشد، واجب است «واو» نیز بر آن داخل شود. مانند: «لِمَ تَذْمُونِي وَقَدْ تَعْلَمُونَ صِدْقَ وُدِّي» چرا من را مذمت می‌کنید در حالی که شما صدق دوستی مرا می‌دانید. شاهد در «وَقَدْ تَعْلَمُونَ صِدْقَ وُدِّي» است

۱. البته مواردی وجود دارد که ماضی مثبت بعد از «إلا» به همراه «واو» آمده است. مانند قول

شاعر:

نعم إمرة هريم لم تعزنائبة

یعنی: چه خوب انسانی است آن پیرمردی که بلایی رخ نمی‌دهد مگر اینکه او پشت و پناه کسی است که در آن بلا ترسیده است. شاهد در «وَ كَانَ لِمُرْتَابٍ بِهَا وَزْرًا» است که جمله حالیه است و بعد از «إلا» واقع شده است و با این وجود «واو» بر آن داخل شده است.

۲۷۹

(۳۷) اقسام حال و ارتباط آن با سایر اجزای جمله

که جمله حالیه است و چون «قد» بر فعل مضارع داخل شده است، لذا «واو» نیز بر آن داخل شده است.

۲. فعل آن منفی است. یعنی حروف نفی بر آن داخل شده باشد، دو صورت دارد:
الف: توسط «لَمْ» یا «لَمْتَا» منفی شده باشد. در این صورت بهتر آن است که توسط «واو» و ضمیر باهم، به ذو الحال ربط داده شود.

مثال اول: «أَذَيْبُ الْمَذْنِبِ وَلَمْ أَشْفِقْ» گنه گار را ادب کردم در حالی که دلسوزی نکردم. شاهد در «وَلَمْ أَشْفِقْ» است که مضارع منفی به «لَمْ» است و حال واقع شده است و رابط آن، «واو» و ضمیر مستتر در «أَشْفِقْ» است.

مثال دوم: «قَطَفْتُ الثَّمَرَ وَلَمْأَا تَنْضَجْ» میوه را چیدم در حالی که هنوز نرسیده بود. شاهد در «وَلَمْأَا تَنْضَجْ» است که مضارع منفی به «لَمْأَا» است و حال واقع شده است و توسط «واو» و ضمیر مستتر در آن ربط داده شده است.

البته در این صورت نیز گاهاً فقط توسط «واو» و بدون ضمیر ربط داده می شود. مانند: «جَاءَ زَيْدٌ وَلَمْ تَطْلُعِ الشَّمْسُ» زید آمد در حالی که هنوز آفتاب طلوع نکرده بود. شاهد در «وَلَمْ تَطْلُعِ الشَّمْسُ» است که مضارع منفی به «لَمْ» است و حال واقع شده است و در آن ضمیری که به ذو الحال برگردد، وجود ندارد. بلکه فقط توسط «واو» به ذو الحال ربط داده شده است

ب: اینکه توسط «لَا» و «مَا» منفی شده باشد. در این صورت فقط با ضمیر ربط داده می شود.

مثال اول: «قُمْتُ لَا أَبَالِي» ایستادم در حالی که بی توجه بودم. شاهد در «أَبَالِي» است که مضارع منفی به «لَا» است و حال واقع شده است و توسط ضمیر مستتر در آن به ذو الحال ربط داده شده است.

مثال دوم: «رُزْتُكَ مَا أَخَافُ مِنْكَ شَرًّا» به زیارت تو آمدم در حالی که از شر تو نمی ترسیدم. شاهد در «أَخَافُ» است که مضارع منفی به «مَا» است و توسط ضمیر

۲۸۰

ترجمه و شرح مفاد العربیة جلد چهارم (بخش نهم)

مستتر در آن به ذوالحال ربط داده شده است.
نکته: باید دانست که علماء علم بیان، آمدن «واو» و نیامدن آن را بر روی
مضارع منفی که حال واقع شده است، به صورت مساوی جایز می دانند.

۲۸۱
(۳۷) اقسام حال و ارتباطش با صاحب حال



(۳۸)

رتبه حال، صاحب حال و عامل حال

۲۰۷. آیا جایز است چند حال از یک ذو الحال آورده شود؟
۲۰۸. رتبه حال نسبت به ذو الحال چیست؟
۲۰۹. چه زمان واجب است حال مؤخر آورده شود؟
۲۱۰. عامل حال بر چند قسم است؟
۲۱۱. رتبه حال نسبت به عاملش چیست؟
۲۱۲. چه زمان جایز است عامل حال حذف شود؟
۲۱۳. چه زمان واجب است عامل حال به صورت قیاسی حذف شود؟

□ ————— ۲۰۷. حال می تواند متعدد باشد. به این معنا که چند

حال پشت سر هم آورده شود. خواه حال مفرد باشد یا جمله باشد.

مثال اول: «جَاءَ زَيْدٌ رَاكِبًا مُتَبَسِّمًا» زید آمد، در حال سواره و خندان آمد. شاهد در «رَاكِبًا» و «مُتَبَسِّمًا» است که حال از یک ذو الحال - یعنی «زَيْدٌ» - بوده و هر

دو، مفرد هستند.

مثال دوم: «جَاءَ زَيْدٌ يَمِشِي رَاكِضًا» زید آمد در حالی که دوان دوان راه می‌رفت. شاهد در «یَمِشِي» و «رَاكِضًا» است که حال هستند. «یَمِشِي» حال از «زَيْدٌ» است و «رَاكِضًا» یا حال از ضمیر مستتر در «یَمِشِي» است یا حال از «زَيْدٌ» است. اولی جمله و دومی مفرد است.

مثال سوم: «جَاءَ عَمْرُوٌ يَرْكُضُ وَرَاءَ أَبِيهِ وَهُوَ فَرِحٌ» عمرو آمد در حالی که پشت سرپدرش راه می‌رفت و شادمان بود. شاهد در «يَرْكُضُ وَرَاءَ أَبِيهِ» و «وَهُوَ فَرِحٌ» است که حال هستند. هر دو حال از «عَمْرُوٌ» هستند. البته در جمله «وَهُوَ فَرِحٌ» جایز است حال از ضمیر مستتر در «يَرْكُضُ» باشد و هر دو، جمله هستند لکن اولی فعلیه و دومی اسمیه است.

و ذو الحال نیز می‌تواند متعدد باشد. مانند: «لَقِيْتُ زَيْدًا مُصْعِدًا مُنْحَدِرًا» به زید بر خورد کردم در حالی که او بالا می‌رفت و من پایین می‌آمدم. در این جمله، «مُصْعِدًا» و «مُنْحَدِرًا» است که حال از ذو الحال متعدد هستند. «مُصْعِدًا» حال از «زَيْدًا» است که مفعول است و «مُنْحَدِرًا» حال از «تُ» است که فاعل «لَقِيْتُ» است. ضابطه این‌گونه حال‌ها به زودی خواهد آمد.

فائده: اگر قبل از حال، چند اسم آمده باشد که صلاحیت ذو الحال واقع شدن را داشته باشند، حال مذکور، حال برای آن اسمی قرار داده می‌شود که بلافاصله بعد از آن قرار گرفته است هر چند ذو الحال در تقدیر باشد.

بنابراین اگر حال، واحد باشد، برای آن کلمه‌ای که پس از آن آمده است حال قرار داده می‌شود. برای نمونه در مثال «لَقِيْتُ زَيْدًا مَاشِيًا»، «مَاشِيًا» حال برای «زَيْدًا» خواهد بود و اگر چنانچه قصد متکلم این باشد که حال و هیئت فاعل را بیان کند. یعنی بخواهد بگوید: من در حالی که راه می‌رفتم زید را ملاقات کردم، باید جمله را اینگونه بیاورد: «لَقِيْتُ مَاشِيًا زَيْدًا» که در این صورت «مَاشِيًا» حال از

۲۸۲

۳۸ زید در حال و عامل حال

فاعل «لَقِيْتُ» خواند بود

و اگر حال، متعدد و ذو الحال نیز متعدد باشد، حال اول برای کلمه‌ای است مستقیماً پس از آن آمده است و حال دوم برای کلمه‌ای است که قبل از ذو الحال اول آمده است. برای نمونه در مثال «لَقِيْتُ زَيْدًا مَاشِيًا زَاكِبًا» در حالی که سواره بودم زید را در حالی که راه می‌رفت ملاقات کردم. در این مثال «مَاشِيًا» حال برای «زَيْدًا» است چون مستقیماً و بلافاصله بعد از آن آمده است و «زَاكِبًا» حال برای «تُ» است که فاعل «لَقِيْتُ» است بنابراین که حال و ذو الحال اول بین حال و ذو الحال دوم معترضه واقع شده است و چیزی که معترضه باشد، در حکم ساقط است. خلاصه اینکه مثال فوق در اصل اینگونه بوده است: «لَقِيْتُ زَاكِبًا زَيْدًا مَاشِيًا» سپس «زَاكِبًا» مؤخر شده است و «زَيْدًا مَاشِيًا» بین «تُ» و «زَاكِبًا» معترضه واقع شده است

البته در صورتی که احتمال اشتباه وجود نداشته باشد، جایز است این ترتیب و ترکیب رعایت نشود.

مثال اول: «رَكِبْتُ الْبَعِيرَ مُتَرْتِمًا» سوار شتر شدم در حالی که ترانه می‌خواندم. «مُتَرْتِمًا» حال برای «تُ» است که فاعل «رَكِبْتُ» است و هر چند بعد از «الْبَعِيرِ» آمده است. ولی نمی‌تواند حال برای آن باشد. زیرا شتر که نمی‌تواند ترانه بخواند. این مثال برای بخش اول بود که گفته شد: اگر چند اسم وجود داشته باشد که صلاحیت حال واقع شدن را داشته باشند، کلمه حال باید مستقیماً و بلافاصله بعد از ذو الحال آورده شود. این در صورتی بود که در جمله قرینه‌ای وجود نداشته باشد. اما اگر قرینه وجود داشته باشد - چنانکه در مثال مذکور وجود دارد - عدول از آن جایز است.

مثال دوم: «لَقِيْتُ هِنْدًا ضَاحِكًا عَابِسَةً» با هند برخورد کردم در حالی که من خندان بودم و او اخمو بود. در این مثال طبق قاعده می‌بایست گفته شود: «لَقِيْتُ

۲۸۴

ترجمه و شرح مفیدی العربیة جلد چهارم (بخش نهم)

هَذَا غَائِبَةٌ ضَاحِكًا» ولی چون قرینه لفظی وجود دارد - یعنی مؤنث بودن یکی از ذوالحالها که به تبع، حال آن نیز مؤنث آورده شده است و این قرینه‌ای است برای تشخیص هریک از آنها - لذا جایز شده است ترکیب و ترتیب اصلی رعایت نشود.

□ ۲۰۸. اصل در حال این است که مؤخر از ذوالحال بیاید.

لکن در سه مورد واجب است بر ذوالحال مقدم شود، که عبارتند از:

۱. زمانی که ذوالحال نکره محضه باشد. ^(۱) مانند: «قَدِمَ مُسْرِعًا رَجُلٌ» مردی آمد در حالی که شتابان بود و «رَأَيْتُ رَابِعًا أَسَدًا» شیری را دیدم در حالی که کمین کرده بود.

فائده: وجوب مقدم کردن حال در این صورت، به این جهت است که با وصف ذوالحال منصوب اشتباه نشود. به عبارت دیگر: اگر حال در این صورت مؤخر شود و ذوالحال منصوب باشد، شاید کسی گمان کند که وصف آن است نه حال. و چون اسم نکره به توصیف بیشتر نیاز دارد تا بیان هیئت، حمل بر وصف بودن در این صورت قوت پیدا می‌کند. برای نمونه در مثال «رَأَيْتُ رَجُلًا رَاكِبًا» که «راکباً» مؤخر آمده است، وصف برای «رَجُلًا» قرار داده می‌شود. زیرا هم شرایط وصف بودن وجود دارد - یعنی هر دو نکره هستند - و هم اسم نکره به توصیف بیشتر نیاز دارد. از این رو و با توجه به اینکه وصف بر موصوف خود مقدم نمی‌شود، حال را مقدم کرده‌اند تا این تقدم، علامت حال بودن آن باشد.

شاید کسی بگوید: قبول که در صورت منصوب بودن ذوالحال، احتمال اشتباه به وصف وجود دارد. ولی در صورتی که ذوالحال مرفوع یا مجرور باشد که چنین اشتباهی رخ نمی‌دهد. مانند: «جَاءَ رَجُلٌ رَاكِبًا» زیرا شرط وصف و موصوف این است که در اعراب، مثل هم باشند و در فرض مذکور چنین مماثلتی وجود ندارد.

۱. منظور از نکره محضه نکره‌ای است که اضافه نشده باشد و بعد از نفی و استفهام واقع نشده باشد.

بنابراین اشتباهی هم وجود نخواهد داشت. آنگاه به چه دلیل در این موارد حال
و جوباً مقدم می‌شود.

پاسخ این است که اینگونه موارد بر مورد نصب حمل شده‌اند تا همه حکم
واحدی داشته باشند.

۲. زمانی که ذو الحال محصور به «إِلَّا» یا «إِنَّمَا» باشد. مانند: «مَا سَافَرْنَا ضِیَّاً إِلَّا
أَبُوكَ» مسافرت نکرد کسی به صورت پیاده مگر پدر تو. و مانند: «إِنَّمَا سَافَرْنَا كَيْباً
أَبُوكَ» همانا فقط پدر تو در حال سواره مسافرت کرد. بحث از اینکه چرا در این
صورت کلمه محصور باید مؤخر باشد چند بار بیان شد. لذا اعاده نمی‌کنیم.

۳. زمانی که ذو الحال به ضمیری اضافه شده باشد که ملبس حال است. یعنی
به ضمیری اضافه شده باشد که مربوط به حال یا مربوط به متعلق حال است.

مثال اول: «جَاءَ يَأْخُذُ بِثَأْرِ كَلْبٍ أَخُوهُ» برادر کلب آمد در حالی که خون خواهی
کلب را می‌کرد. این مثال در اصل اینگونه بوده است: «جَاءَ أَخُوهُ يَأْخُذُ بِثَأْرِ كَلْبٍ».
«أَخُوهُ» ذو الحال است و «يَأْخُذُ بِثَأْرِ كَلْبٍ» حال است. «أَخُوهُ» به ضمیر «ها»
اضافه شده است که به «كَلْبٍ» برمی‌گردد و در جمله حال ذکر شده است. پیش
از این گفته شد: جایز نیست ضمیر لفظاً و ترتیباً به مابعد عود کند مگر در مواضعی
خاص. از این رو برای اینکه علی الاقل ضمیر در ظاهر به مابعد عود نکند حال را
بر ذو الحال مقدم کرده‌اند.

مثال دوم: «سَارَى بِيَدِي زَبَانُهَا» ناخدای کشتی حرکت کرد در حالی که
کشتی را اداره می‌کرد. این جمله در اصل اینگونه بوده است: «سَارَى زَبَانُهَا يَدِي
الْبَاخِرَةَ» و به همان دلیلی که در مثال قبل گفته شد، حال مؤخر شده است.

□ ————— ۲۰۹. در سه مورد واجب است حال مؤخر از ذو الحال آورده

شود:

۱. زمانی که حال محصور فیه باشد. مانند: «مَا تُرْسِلُ الرُّسُلَ إِلَّا مُبَشِّرِينَ» ما

۲۸۶

ترجمه و شرح مبادئ العربية - جلد چهارم (بخش نهم)

پیامبران را نمی فرستیم مگر در حالی که بشارت دهند هستند.

۲. زمانی که حال، جمله‌ای باشد که توسط «واو» به ذو الحال ربط داده شده است. مانند: «جَاءَ فِي الْغَلَامِ وَهُوَ يَحْمِلُ الْبِشْرَى» غلام نزد من آمد در حالی که حامل بشارت بود.

۳. زمانی که ذو الحال توسط اضافه یا دخول حرف جزّی مجرور شده باشد.

مثال اول: «عَجِبْتُ مِنْ ذَهَابِ الْأَمِيرِ مَاثِيًا» از رفتن امیر در حال پیاده تعجب کردم. «الأمير» ذو الحال است که توسط اضافه‌ی «ذَهَابِ» به آن مجرور شده است و «ماثياً» حال از آن است و جایز نیست بر آن مقدم شود.

مثال دوم: «مَرَرْتُ بِهِنْدٍ جَالِسَةٍ» گذر کردم به هند در حالی که نشسته بود.

البته این در صورتی است که حرف جزّی که بر ذو الحال داخل شده است، زائده نباشد و الا اگر زائده باشد منعی در تقدم حال بر ذو الحال وجود ندارد. مانند: «هَلْ جَاءَكَ مَاثِيًا مِنْ رَجُلٍ» آیا مردی به صورت پیاده نزد تو آمد؟ شاهد در «رَجُلٍ» است که ذو الحال است و توسط حرف «مِنْ» که زائده است مجرور شده است و «ماثياً» که حال است بر آن مقدم شده است.

چند فائده:

فائده اول: منظور از اضافه در اینجا، اضافه معنوی غیر لفظی است. زیرا در صورتی که اضافه، لفظی باشد جایز است حال بر مضافّ الیه مقدم شود. مانند: «هَذَا شَارِبٌ مَمْزُوجَةٌ الْقَهْوَةِ» که در اصل اینگونه بوده است: «هَذَا شَارِبُ الْقَهْوَةِ مَمْزُوجَةٌ». البته این استعمال اندک و نادر است.^(۱)

۱. بسیاری از نحوین تقدم حال بر ذو الحالی که توسط حرف مجرور شده است را جایز می‌دانند به این دلیل که از عرب شنیده شده است. لکن این مخصوص شعر است. مانند قول شاعر که گفته است:

إِذَا الْمَرْءُ أَعَيْتَهُ الْمَرْوَةُ نَاشِئًا

فَمَطَّلَبَهَا كَهَلَا عَلَيْهِ شَدِيدٌ

یعنی: زمانی که دست یافتن به مروت در جوانی برای انسان ناممکن شد. پس طلب کردن آن در

فائده دوم: علاوه بر آنچه گفته شد، پنج مورد دیگر وجود دارد که واجب است حال در آنها مؤخر آورده شود که عبارتند از:

۱. زمانی که عامل حال، فعل جامدی باشد که ذاتاً غیر متصرف است. مثل افعال تعجب. مانند: «مَا أَحْسَنَ زَيْدًا مُتَّبِعًا» چه نیکو است زید در حالی که خندان است. روشن است که اگر حال بر ذوالحال - یعنی «زیداً» - مقدم شود لازمه اش فاصله افتادن بین فعل تعجب و معمولش است که جایز نیست.
۲. زمانی که عامل حال، اسم تفضیل باشد. مانند: «زَيْدٌ أَصْفَحُ النَّاسِ حَظِيْبًا».
۳. زمانی که عامل حال، اسم فعل باشد. مانند: «نَزَلَ مُسْرِعًا» شتابان فرود بیا. «مُسْرِعًا» حال از ضمیر مستتر در «نَزَلَ» است که اسم فعل و به معنای «انزال» است.
۴. زمانی که عامل حال، معنای فعل را داشته باشد اما حروف فعل را نداشته باشد.

مثل اسم اشاره که حروف فعل را ندارد اما معنای فعل را دارد. زیرا اسماء اشاره متضمن معنای «أَشْيَرُ» هستند. مانند: «هَذَا زَيْدٌ مُقْبِلًا» این زید است در حالی که می آید. «مُقْبِلًا» حال است و عامل در آن «هذا» است به این اعتبار که متضمن معنای «أَشْيَرُ» است.

→ حال پیری بسیار مشکل خواهد بود.

شاهد در «كَهْلًا» است که حال از ضمیر مجروری در «عَلَيْهِ» است و بر آن مقدم شده است. و در اصل اینگونه بوده است: «فَمَطْلَبُهَا عَلَيْهِ كَهْلًا شَدِيدًا».

۱. از این مورد یک جا استثنا شده است و آن اینکه افعال تفضیل در دو حال عمل کرده باشد و دو ذوالحال وجود داشته باشد که یکی از آنها بر دیگری برتری داشته باشد. در این صورت برای جلوگیری از اشتباه، حال اولی مقدم می شود. مانند: «زَيْدٌ مَاشِيًا أَسْرَعُ مِنْ عَمْرٍو زَاكِبًا» زید در حالی راه می رود از عمرو در حالی که سواره است سریع تر است. زیرا اگر گفته می شد: «زَيْدٌ أَسْرَعُ مِنْ عَمْرٍو زَاكِبًا مَاشِيًا» معلوم نمی شد کدام یک از این دو حال مربوط به چه کسی است.

و نیز مثل ادات تشبیه که متضمن معنای «أَشْبَهُهُ» هستند و ادات تمنی که متضمن معنای «أَتَمَّنَّتِي» هستند و ادات ترجیحی که متضمن معنای «أَتَرَجَّحِي» هستند و ادات تنبیه که متضمن معنای «أُتْبِئُهُ» هستند. مانند: «كَأَنَّ زَيْدًا هَاجِمًا أَسَدٌ» زید در حالی که جمله می‌کند همانند شیر است. و همچنین سایر مثال‌ها که به زودی نمونه‌هایی برای آنها ذکر خواهد شد.

۵. زمانی که عامل حال، توسط حال تأکید شده باشد. مانند: «وَلِيٌّ مُدْبِرًا» دلیل و جوب مؤخر بودن حال این است که مؤکد باید بعد از مؤکد - که عامل است - بیاید و نمی‌تواند بر آن مقدم شود.

فائده سوم: در غیر موارد مذکور، مقدم و مؤخر شدن حال بر ذوالحال جایز است. مانند: «زُرْتُ الْحَيَّ عَامِرًا» و «زُرْتُ عَامِرًا الْحَيَّ» از محله دیدن کردم در حالی که آباد بود.

□ ————— ۲۱۰. عامل حال بر دو قسم است:

الف: لفظی، یعنی فعل و شبه فعل.

ب: معنوی، یعنی عاملی که معنای فعل را دارد اما فاقد حروف فعل است خواه نائب از فعل باشد یا نائب از فعل نباشد. از قبیل:

۱. اسم اشاره، مانند: «هَذَا صِدِّيقُكَ مُقْبِلًا» این دوست تو است در حالی که می‌آید. شاهد در «هَذَا» است که اسم اشاره است و در «مُقْبِلًا» که حال است، عمل کرده است. به این اعتبار که متضمن معنای فعل «أَشِيْرٌ» است.

۲. ظرف، مانند: «زَيْدٌ عِنْدَكَ ضَعِيفًا» زید نزد تو است در حالی که ضعیف است. شاهد در «عِنْدَكَ» است که ظرف است و در «ضَعِيفًا» که حال است، عمل کرده است. به این اعتبار که نائب از فعل - یعنی مُتَعَلِّقٌ - شده است.

۳. جار و مجرور، مانند: «زَيْدٌ فِي الدَّارِ نَائِمًا» زید در خانه است در حالی که خواب است. شاهد در «فِي الدَّارِ» است که جار و مجرور است و در «نَائِمًا» که حال است،

عمل کرده است. به همان دلیلی که در ظرف گفته شد.

۴. حروف تَمَّتِي، مانند: «لَيْتَهُ عِنْدَنَا نَازِلًا» ای کاش او میهمان نزد ما بود. شاهد در «لَيْت» است که حرف تَمَّتِي است و در «نَازِلًا» که حال است، عمل کرده است. به این اعتبار که متضمن معنای فعل «أَتَمَّتِي» است.

۵. حروف تَرَجَّي، مانند: «لَعَلَّ زَيْدًا إِلَيْنَا قَادِمًا» امید است زید نزد ما بیاید در حالی که از سفر برگشته است. شاهد در «لَعَلَّ» است که حرف تَرَجَّي است و در «قَادِمًا» که حال است عمل کرده است. به این اعتبار که متضمن معنای فعل «أَتَرَجَّي» است.

۶. حروف تَنَبَّه، مانند: «هَآئِنُهُ الْخَطِيبُ مُصْقِعًا» آگاه باش او خطیب است در حالی که فصیح است. شاهد در «هَآ» است که حرف تَنَبَّه است و در «مُصْقِعًا» که حال است عمل کرده است. به این اعتبار که متضمن معنای فعل «أُنَبَّه» است.

۷. حروف تشبیه، مانند: «كَأَنَّهُ الْبَدْرُ طَالِعًا» او شبیه ماه است در حالی که می درخشد. شاهد در «كَأَنَّ» که حرف تشبیه و از حروف مشبهه است و در «طَالِعًا» که حال است عمل کرده است. به این اعتبار که متضمن معنای فعل «أَشَبَّهُ» است.

۸. حروف ندا، مانند: «يَا زَيْدُ هَاجِمًا» ای زید در حالی که حمله وری! شاهد در «یا» است که حرف ندا است و در «هَاجِمًا» که حال است عمل کرده است. زیرا نائب از فعل ندا - یعنی «أَدْعُو» - شده است.

فائده: گاهی اوقات بعد از استفهام، اسمائی می آید که بنا بر حالیت منصوب می شوند. مانند: «مَا شَأْنُكَ قَائِمًا» چطور در حالی که ایستاده ای؟ و «مَا بِالْكَ مَاشِيًا» تو را چه می شود در حالی که پیاده ای؟ و «مَنْ ذَا فِي الدَّارِ وَاقِفًا» چه کسی در خانه است در حالی که ایستاده است؟ در این موارد نیز اسم یا حرف استفهام به اعتبار اینکه متضمن معنای فعل «أَسْتَفْهِمُ» است در حال عمل کرده است.

□————— ۲۱۱. حق حال این است که بعد از عاملش بیاید. به عبارت دیگر: اصل در حال این است که پس از عامل خوب بیاید. لکن گاهی اوقات

برعامل خود مقدم می‌شود. تقدم حال برعاملش دو گونه است:

الف: وجوبی: یعنی واجب است حال برعامل خود مقدم شود و این در صورتی است که حال، از کلمات صدارت طلب باشد. مانند: «كَيْفَ عَادَ أَخُوكَ» برادرت چگونه برگشت؟ «كَيْفَ» حال، و محلاً منصوب است و چون از اسماء استفهام و صدارت طلب است برعامل خود مقدم شده است.

ب: جوازی: زمانی که عامل، فعل متصرف یا صفتی غیر از افعال تفضیل - مانند اسم فاعل و اسم مفعول - باشد.

مثال اول: «بَايَمًا قَدِمَ الزَّائِرُ» زائر خندان از سفر برگشت. شاهد در «بَايَمًا» است که حال است و برعامل خود که فعل متصرف است، مقدم شده است.

مثال دوم: «بَرِيئًا أَخُوكَ مَحْبُوسٌ» برادرت زندانی است در حالی که بی‌گناه است. شاهد در «بَرِيئًا» است که حال است و برعامل خود که وصف و اسم مفعول است، مقدم شده است.

فائده: حذف عامل حال، در صورتی که قرینه وجود داشته باشد، جایز است. برای نمونه کسی قصد دارد به مسافرت برود. شما به او می‌گویید: «سَالِمًا» که به تقدیر «سِرْسَالِمًا» است. یعنی به سلامت برو. در اینجا قرینه، مقامیه است. یا اینکه شخصی از شما سوال می‌کند: «كَيْفَ جِئْتُ؟» چگونه آمدی؟ شما می‌گویید: «رَاكِبًا» که به تقدیر «جِئْتُ رَاكِبًا» است. در اینجا قرینه، لفظیه است. یعنی عامل به قرینه اینکه در جمله سوال ذکر شده حذف شده است.

□ ۲۱۳. در سه مورد واجب است عامل حال به صورت

قیاسی حذف شود:

۱. زمانی که حال، جانشین و سدّ مسدّ خبر باشد. مانند: «ضَرَبَ الْعَبْدُ مُسِيئًا» زدن من عبد را در حالی که گنه کار باشد محقق می‌شود. این جمله در اصل اینگونه بوده است: «ضَرَبَ الْعَبْدَ حَاصِلٌ مُسِيئًا» سپس «حَاصِلٌ» که خبر و عامل در حال

۲۹۱

(۳۸) قرینه حال. حاصل خبر. حال و عامل حال

است، حذف شده و «مُسِيئًا» که حال است جانشین آن شده است و این یکی از موارد وجوب حذف خبر است.

۲. زمانی که حال مضمون جمله ماقبل خود را تأکید کند. چنین حالی بعد از دو اسم معرفه‌ی جامد، به غرض بیان یقین یا فخر یا تعظیم می‌آید. مانند: «زَيْدٌ أَبُوكَ عَطُوفًا» زید پدر تو است در حالی که مهربان است. «عَطُوفًا» حال است که مضمون جمله «زَيْدٌ أَبُوكَ» را تأکید می‌کند. زیرا مضمون جمله «زید پدر توست» این است که او با تو مهربان است. «عَطُوفًا» این مضمون را تأکید می‌کند که عامل آن حذف شده است و تقدیر آن اینگونه است: «زَيْدٌ أَبُوكَ أَحَقُّهُ عَطُوفًا».

۳. زمانی که حال برای توییخ و سرزنش آورده شده باشد. مانند: «أَمْتَكِلِمًا وَقَدْ سِيرَ بِالنَّعْشِ» آیا نشسته‌ای سخترانی می‌کنی در حالی که جنازه می‌برند. که مثلاً تقدیر آن اینگونه است: «أَتَقْعُدُ مُتَكَلِمًا وَقَدْ سِيرَ بِالنَّعْشِ».

چند فائده:

۱. هرگاه حال بیانگر زیادی یا نقصان در مقدار باشد، نیز عامل به طور قیاسی حذف می‌شود.

مثال اول: «تَصَدَّقْ بِدِينَارٍ فَصَاعِدًا» یک دینار به بالا صدقه بده. شاهد در «صَاعِدًا» است که حال واقع شده است و برزیادی دلالت دارد و عامل آن حذف شده است. تقدیر آن اینگونه است: «تَصَدَّقْ بِدِينَارٍ فَأَذْهَبَ بِالْعَدَدِ صَاعِدًا».

مثال دوم: «إِشْتَرِ بِدِرْهَمٍ فَسَافِلًا» یک درهم به پائین بخر. که در تقدیر چنین است: «إِشْتَرِ بِدِرْهَمٍ فَانْحَطَّ بِالمُشْتَرَى بِهِ سَافِلًا» به یک درهم بفروش و در قیمت پایین بیا.

۲. در غیر از موارد مذکور، عامل حال به صورت سماعی حذف می‌شود. مانند: «هَنِيئًا بِكَ» گوارای تو باد. که تقدیر آن اینگونه است: «قُبِّبَتْ لَكَ الحَيْرُ هَنِيئًا» خیر برای تو محقق شد در حالی که گوارای تو است.



(۳۹)

تمییز

-۱-

تمییز مفرد و تمییز نسبت

۲۱۴. تمییز چیست؟

۲۱۵. تمییز مفرد در چند مورد واقع می‌شود؟

۲۱۶. در اسم‌هایی که بعد از اسماء مقادیر واقع می‌شوند چند وجه اعرابی جایز است؟

۲۱۷. تمییز در چند مورد، ابهام نسبت را برطرف می‌کند؟

۲۱۸. چه زمان نصب تمییز و چه زمان جرآن توسط «من» جایز است؟

۲۱۴. —————. تعریف تمییز: تمییز اسم نکره جامدی است که ابهام

پیش از خود را برطرف می‌کند.

مثال اول: «عِنْدِي رِطْلٌ زَيْتًا» یک رطل روغن دارم. «زَيْتًا» اسم نکره جامدی

است که ابهام موجود در کلمه «رِطْلُ» را برطرف می‌کند. زیرا «رِطْلُ» یک واحد سنجش است و معادل نیم من است. بنابراین به کلمه‌ای نیاز دارد تا بیان کند آن چیزی که یک رطل است، چه چیزی است و «زَيْتًا» در این مثال چنین نقشی ایفا می‌کند و اصطلاحاً به آن تمییز مفرد گفته می‌شود. زیرا مُمَيِّزَان - یعنی «رِطْلُ» - که تمییز از آن رفع ابهام می‌کند، اسم مفرد است.

مثال دوم: «إِشْتَهَرَ التَّاجِرُ أَمَانَةً» تاجر از حیث امانت داری شهرت یافت. در این مثال «أَمَانَةٌ» تمییز است. زیرا ابهام موجود در جمله قبل را برطرف می‌کند. این ابهام از نسبت دادن فعل «إِشْتَهَرَ» به «التَّاجِرُ» حاصل شده است. زیرا معلوم نیست تاجر از چه جهت مشهور شده است. از این رو تمییز مذکور ابهام موجود در نسبت را برطرف می‌کند و بر این اساس چنین تمییزی را تمییز نسبت می‌نامند.

فائده: «زَيْتًا» در مثال فوق جنس «رِطْلُ» را توضیح داده و اجناس دیگر را نفی می‌کند و «أَمَانَةٌ» نوع اشتهار و سبب آن را بیان می‌کند. به این معنا که توضیح می‌دهد سبب شهرت تاجر «امانت داری» است نه مال و کرم و امثال ذلک. نوع اول را «تمییز مفرد» می‌نامند. زیرا ابهام اسم مفرد را برطرف کرده است و دومی را «تمییز نسبت» می‌نامند. زیرا ابهامی که از نسبت دادن اجمالی و سر بسته اشتهار به تاجر حاصل شده است را برطرف می‌کند. این مطالب ذیل دو مثال فوق توضیح داده شد.

□ ۲۱۵. تمییز مفرد در چهار موضع واقع می‌شود:

۱. مساحت، مانند: «هَذَا ذِرَاعٌ أَرْضًا» این یک زراع زمین است. «ذِرَاعٌ» واحد اندازه گیری مساحت و حدوداً نیم متر است و «أَرْضًا» تمییز آن است. یعنی بیان می‌کند این یک زراع از چه چیزی است.

۲. وزن، مانند: «عِنْدِي رِطْلٌ عَسَلًا» یک رطل عسل نزد من است. «رِطْلٌ» یکی از واحدهای اندازه گیری موزونات - یعنی اموری که توسط وزن سنجش می‌شوند - است و «عَسَلًا» تمییز آن است.

۳. کیل، مانند: «أَعْطَيْتُ الْفَقِيرَ مَدًّا قَحًّا» یک مد گندم به فقیر دادم. «مَدًّا» یکی از واحدهای اندازه‌گیری مکیلات - یعنی اموری که توسط کیل و پیمانانه اندازه‌گیری می‌شوند - است و «قَحًّا» که به معنای گندم است تمیز آن است. به این یه قسم، اسماء مقادیر گفته می‌شود.

۴. عدد که دو قسم است:

الف: عدد صریح، مانند: «عِنْدِي ثَلَاثُونَ قَلَمًا» نزد من سی قلم است. «ثَلَاثُونَ» از اسماء عدد صریح است. به این معنا که صراحتاً بر یک عدد خاص دلالت می‌کند و چون معدود آن مشخص نیست، لذا برای آن تمیز آورده می‌شود و «قَلَمًا» تمیز آن است.

ب: عدد کنایی، مانند: «كَمْ سَطْرًا كَتَبْتَ» چند سطر نوشتی؟ «كَمْ» یکی از اسماء استفهام از عدد است. به همین جهت صراحتاً بر عدد دلالت نمی‌کند بلکه به صورت کنایی و سوالی بر آن دلالت می‌کند. از این رو به تمیز نیاز دارد تا معدود آن را مشخص کند و «سَطْرًا» تمیز آن است. یعنی روشن می‌کند آن چیزی که از عدد آن سوال شده است، سطر است.

□ ————— ۲۱۶. در اسمی که بعد از مقادیر واقع می‌شود چهار وجه

جایز است:

۱. نصب بنا بر تمیز بودن. مانند: «عِنْدِي رَطْلٌ زَيْتًا».
۲. جر توسط اضافه اسم مقدار به آن. مانند: «عِنْدِي رَطْلٌ زَيْتٍ».
۳. جر توسط حرف جرّ «مِنْ» که بیانیه است. مانند: «عِنْدِي رَطْلٌ مِنْ زَيْتٍ».
۴. تبعیت از اسم مقدار بنا بر اینکه بدل از آن است. مانند: «عِنْدِي رَطْلٌ زَيْتٌ» و «أَعْطَيْتُكَ رَطْلًا زَيْتًا» و «مَرَرْتُ بِرَطْلٍ زَيْتٍ».

چند فائده:

۱. چند چیز به اسماء مقادیر ملحق می‌شود و تمیز را نصب می‌دهند:

الف: اسمائی که بر مائلت دلالت دارند. از قبیل کلمه «مِثْل» که بر مائلت و مشابهت دلالت می‌کند. مانند: «مَنْ لَنَا بِمِثْلِكَ بَطْلًا» چه کسی مثل تو داریم از حیث قهرمان بودن. کلمه «مثل» چون بر مائلت و مشابهت دلالت می‌کند و مشابهت لاجرم باید وجه و جهتی داشته باشد و خود کلمه «مثل» بر این جهت دلالت ندارد، لذا از این حیث ابهام داشته و به همین جهت به اسماء مقادیر ملحق شده و برای آن تمییز آورده می‌شود.

ب: اسمائی که بر مغایرت دلالت دارند. مانند کلمه «غَیْر» که بر مغایرت دلالت می‌کند. مانند: «مَا لَنَا غَیْرَكَ سَدًّا» ما غیر از تو کسی را نداریم از جهت پشتیبان. کلمه «غیر» چون بر مغایرت چیزی یا شخصی از دیگران دلالت می‌کند و مغایرت لاجرم وجه و جهتی دارد و خود این کلمه بر آن دلالت ندارد، لذا از این حیث ابهام داشته و در نیاز به تمییز به اسماء مقادیر ملحق شده است.

ج: کلماتی که بر تعجب دلالت دارند. مانند: «يَا لَهَا لَيْلَةٌ» عجب شبی بود. جمله «یا لها» و «یا له» و امثال اینها گاه در مقام تعجب استعمال می‌شوند و چون ضمیر «ها» در این جمله که متعجب منه است، مشخص نیست، لذا برای آن تمییز آورده شده است.

د: کلمه‌ای که فرع برای کلمه بعد از خود است. به عبارت دیگر: کلمه‌ای که به عنوان تمییز منصوب شده است، اصل برای تمییز خود است. مانند: «لِي خَاتَمٌ ذَهَبًا» من انگشتری از طلا دارم. کلماتی همچون «خاتم» که فرع بر چیز دیگری هستند و از چیز دیگری گرفته می‌شوند، چون از این حیث ابهام دارند و بر اصل خود دلالت ندارند، ملحق به اسماء مقادیر شده و برای آنها تمییز آورده می‌شود و تمییز آنها اصل آنها است. البته بر عکس هم جایز است.

۲. تمییز عدد را می‌توان به سه قسم تقسیم کرد:

الف: تمییز «أَحَدٌ عَشْرٌ» تا «تِسْعَةٌ وَتِسْعُونَ» و ما بین آن دو، یعنی از «۱۱» تا «۹۹»

به صورت مفرد منصوب می آید. مانند: «عِنْدِي أَحَدٌ عَشَرَ رَجُلًا» نزد من یازده مرد است.

ب: تمییز «ثلاثة» تا «عشرة» یعنی از «۳» تا «۱۰» به صورت جمع و توسط اضافه عدد به آن، مجرور می آید. مانند: «عِنْدِي ثَلَاثَةُ رَجَالٍ» نزد من سه مرد است.

ج: تمییز عدد «مئة» و «ألف» یعنی «۱۰۰» و «۱۰۰۰» به صورت مفرد و مجرور می آید. مانند: «عِنْدِي مِائَةٌ دِينَارٍ وَأَلْفٌ دِرْهَمٍ» نزد من صد دینار و هزار درهم است.

□ ۲۱۷. تمییز نسبت - یعنی تمییز که ابهام نسبت را برطرف

می کند - را می توان برد و بخش تقسیم نمود:

الف: تمییز منقول، یعنی تمییزی که از چیز دیگری منقول است. به این معنا که در اصل نقش دیگری در جمله داشته است. لکن به جهت تغییر ساختار جمله تمییز واقع شده است. تمییز ممکن است از امور ذیل منقول باشد:

۱. فاعل، مانند: «فَاضَ الْإِنَاءُ مَاءً» ظرف لبریز شد از آب. این جمله در اصل اینگونه بوده است: «فَاضَ مَاءُ الْإِنَاءِ» آب ظرف لبریز شد. سپس فعل به خود ظرف نسبت داده شده و گفته شده است: «فَاضَ الْإِنَاءُ» ظرف لبریز شد. به تبع ابهامی که از این نسبت به وجود آمده است کلمه «ماء» تمییز آن قرار داده شده است.

۲. مفعول، مانند: «حَصَدْنَا الْأَرْضَ قَحًا» زمین را از حیث گندم درو کردیم. این جمله در اصل اینگونه بوده است: «حَصَدْنَا قَحَ الْأَرْضِ» گندم زمین را درو کردیم. سپس آنچه در مثال قبل گفته شد در اینجا نیز شده است.

۳. مبتدا، مانند: «زَيْدٌ أَرْجَعُ مِنْكَ عَقْلًا» زید از حیث عقل از تو برتر است. این جمله در اصل اینگونه بوده است: «عَقْلُ زَيْدٍ أَرْجَعُ مِنْكَ» عقل زید از تو برتر است. سپس «أرجع» به خود «زید» نسبت داده شده است و در نتیجه ابهام به وجود آمده و برای رفع آن «عقلاً» تمییز قرار داده شده است.

۲۹۷

(۳۱)

ب: تمییز غیر منقول، مانند: «لِلَّهِ دَرَّةٌ قَاسِيَةٌ» خدا خیرش دهد چه سوارکاری است.
و «كَفَى بِالْمَوْتِ وَاعِظًا» مرگ از حیث موعظه گری بودن کافی است.

فائده: هرگاه برگرداندن تمییز به نقش فاعل یا مفعول یا مبتدا ممکن نباشد، تمییز غیر منقول است. به خلاف تمییز منقول که می توان آن را به یکی از نقش های مذکور برگرداند.

□ ————— ۲۱۸. زمانی که تمییز منقول از فاعل یا مفعول یا مبتدا باشد، نصبش واجب است چنانکه در مثال ها دیده شد.

اما زمانی که منقول از فاعل و امثال آن نباشد، دو وجه در آن جایز است:

الف: نصب که در مثال های فوق آورده شد.

ب: جر توسط «من» جاره بیانیه. مانند: «لِلَّهِ دَرَّةٌ مِنْ قَاسِيَةٍ» و «كَفَى بِالْمَوْتِ مِنْ وَاعِظٍ».



-۲-

تمییز کنایات عدد

۲۱۹. حکم تمییز «گم» استفهامی چیست؟
۲۲۰. حکم تمییز «گم» خبری چیست؟
۲۲۱. حکم تمییز «کأین» چیست؟
۲۲۲. حکم تمییز «کذا» چیست؟
۲۲۳. عامل تمییز چیست؟

«گم» استفهامی

□ ————— ۲۱۹. تمییز «گم» استفهامی، مفرد و منصوب است. مانند:

«گم کتاباً قرأتُم؟» چند کتاب مطالعه کردید؟

چند فائده:

۱. هرگاه بین «گم» و تمییز آن، فعل متعدی فاصله شود، واجب است «من» بر آن داخل شود تا با مفعول فعل اشتباه نشود. مانند: «گم قرأتُم من کتابٍ».

۲. اگر حرف جریر «کَمْ» استفهامی داخل شود، در تمییز آن دو وجه جایز است:
 الف: نصب، بنا بر تمییزیت که مختار ما همین است. مانند: «بِکَمْ دِرْهَمًا إِشْتَرَيْتَ هَذَا الْكِتَابَ؟» به چند درهم این کتاب را خریدی؟
 ب: جرّ، بنا بر تقدیر «مِنْ» جازه. مانند: «بِکَمْ دِرْهَمٍ إِشْتَرَيْتَ هَذَا الْكِتَابَ؟» که به تقدیر «بِکَمْ مِنْ دِرْهَمٍ» است.

۳. در صورت وجود قرینه جایز است تمییز «کَمْ» استفهامی حذف شود. مانند:
 «کَمْ مَالُکَ» که به تقدیر «کَمْ دِرْهَمًا مَالُکَ» است. مال تو چند درهم است؟
 ۴. خود «کَمْ» استفهامی از حیث اعراب چند وجه دارد:

از جمله اینکه بنا بر ابتدائیت محلاً مرفوع باشد و در سه مورد اینگونه است:
 الف: بعد از «کَمْ»، فعلی واقع نشود. مانند: «کَمْ طَيِّبًا فِي الْمَدِينَةِ؟» چه تعداد پزشک در شهر است؟ در این جمله «کَمْ» مبتدا و محلاً مرفوع است.
 ب: بعد از «کَمْ» فعل لازم واقع شود. مانند: «کَمْ تَلْمِذًا قَرَّرْتَ عَيْنَاهُ الْيَوْمَ بِنَيْلِهِ الشَّهَادَةَ؟» چند دانش آموز امروز چشمش به گرفتن دیپلم روشن شد؟
 ج: بعد از «کَمْ» فعل متعدی واقع شود ولی در ضمیر «کَمْ» عمل کرده باشد. مانند: «کَمْ كِتَابًا طَالَعْتَهُ؟» چند کتاب مطالعه کردی؟
 در غیر موارد مذکور، «کَمْ» بنا بر آن چه که فعل بعد از آن می طلبد، منصوب می شود. از این رو:

الف: اگر «کَمْ» کنایه از مصدر باشد، بنا بر مفعول مطلق، محلاً منصوب خواهد بود. مانند: «کَمْ الْتِفَاتًا اِلْتَفَتَ؟» چه قدر توجه کردی؟
 ب: اگر کنایه از ظرف باشد، بنا بر مفعول فیه، محلاً منصوب خواهد بود. مانند: «کَمْ يَوْمًا صُمْتَ؟» چند روز روزه گرفتی؟
 ج: اگر معمول برای فعل متعدی بعد از خود باشد، بنا بر مفعول به، محلاً منصوب خواهد بود. مانند: «کَمْ مَجَلَّةً حَزَّرْتَ؟» چند روزنامه چاپ کردی؟

۳۰

ترجمه و شرح مبانی العربیة جلد چهارم (بخش نحو)

د: اگر معمول برای فعل ناسخ باشد، بنابراینکه خبر مقدم برای آن است، محلاً منصوب خواهد بود. مانند: «كَمْ كَانَتْ جَوَارِيكَ» کنیزان تو چند تا بودند؟ در دو مورد «کم» استفهامیه محلاً مجرور می شود:

الف: زمانی که حرف جر بر آن داخل شود. مانند: «بِكَمْ ابْتَعْت الدَّارَ» به قیمت خانه را خریدی؟

ب: زمانی که اسمی بر آن اضافه شود. مانند: «غُلَامٌ كَمْ رَجُلًا عَلَّمْتَ» غلام چند مرد را درس دادی؟
«كَمْ» خبری

□ ————— ۲۲۰. تمییز «كَمْ» خبریه به جهت اضافه شدن «كَمْ» به آن، مجرور می شود. تمییز «كَمْ» خبریه غالباً مفرد می آید. مانند: «كَمْ أُجِيرِي فِي بَيْتِ أَبِي!» چه بسیار مزد بگیر در خانه پدرم است! شاهد در «أجیر» است که تمییز «کم» است. و گاهی اوقات نیز به صورت جمع می آید. مانند: «كَمْ كُتِبَ لِي» چه بسیار کتاب دارم.

و نیز جایز است تمییز «كَمْ» توسط «مِنْ» مجرور شود. مانند: «كَمْ مِنْ مَرَّةٍ شَاهَدْتُهُ» چه بسیار دفعاتی که آن را مشاهده کردم.

چند فائده:

۱. هرگاه میان «كَمْ» خبریه و تمییز آن فاصله افتد، نصب آن با توجه به اینکه اضافه «كَمْ» به آن غیر ممکن می شود واجب است. مانند: «كَمْ لِي عَبْدًا» من چه بسیار بنده دارم! و اگر «كَمْ» استفهامیه می بود، می بایست گفته شود: «كَمْ عَبْدًا لِي؟» من چندتا بنده دارم؟

۲. در صورتی که قرینه‌ای وجود داشته باشد جایز است تمییز «كَمْ» خبریه حذف شود. مانند: «كَمْ خُضَّتْ بَحْرَ الضَّلَالِ» چه بسیار در دریای گمراهی فرو رفتی! که تقدیر آن اینگونه است: «كَمْ خَوْضَةٍ خُضَّتْ بِحْرَ الضَّلَالِ».

۳. وجوه اعرابی «کَم» خبری همانند وجوه اعرابی «کَمْ» استفهامیه است.

تمییز «کَآئِن»

۲۲۱. تمییز «کَآئِن» مفرد و توسط «مِن» جاره، مجرور می شود. مانند: «کَآئِن مِن

رَجُلٍ رَأَيْتُ» چه بسیار مردانی که دیدم!

فائده: تمییز «کَآئِن» به ندرت منصوب می شود و خبر «کَآئِن» فقط جمله یا شبه

جمله است. بنابراین صحیح نیست گفته شود: «کَآئِن مِن رَجُلٍ أَجَبْتُ مِنِ امْرَأَةٍ».

تمییز «کَذَا»

۲۲۲. تمییز «کَذَا» همیشه مفرد و منصوب است. مانند: «إِشْتَرَيْتُ كَذَا وَ كَذَا كِتَابًا»

فلان کتاب و فلان کتاب را خریدم.

عامل تمییز

۲۲۳. عامل تمییز در تمییز مفرد، اسم مبهم است. مانند: «إِشْتَرَيْتُ ذِرَاعَيْنِ جُوحًا»

دو ذراع پارچه پشمی خریدم. در این مثال «جُوحًا» تمییز است و عامل در آن کلمه

«ذِرَاعَيْنِ» است که اسم مبهم است.

و عامل تمییز نسبت، فعل یا شبه فعل موجود در جمله است. مانند: «قَرَرْتُ

بِكَ عَيْنًا» چشمم به تو روشن شد. و مانند: «أَنْتَ أَفْضَلُ مِن زَيْدٍ عِلْمًا» تو از زید

از حیث علم برتری.

چند فائده:

۱. در مثال اول «جُوحًا» تمییز و منصوب است و عامل نصب آن «ذِرَاعَيْنِ» است و

در مثال دوم «عَيْنًا» تمییز و منصوب است و عامل نصب آن «قَرَرْتُ» است و در مثال

سوم «عِلْمًا» تمییز و منصوب است و عامل نصب آن «أَفْضَلُ» است.

۲. تمییز مطلقاً - خواه تمییز مفرد باشد یا تمییز نسبت - نمی تواند بر عامل خود

مقدم شود. از این رو صحیح نیست گفته شود: «زَيْتًا رَطْلُ» و «شَيْبًا إِشْتَعَلَ الرَّأْسُ»

بلکه باید گفته شود: «رَطْلُ زَيْتًا» و «إِشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا» یعنی موی سر آتش گرفت

۳۰۲

ترجمه و شرح مفادی العربية - جلد چهارم (بخش نحوی)

از حیث پیری.

۳. حال و تمیز در پنج چیز با هم اشتراک دارند:

الف: هردو اسم هستند.

ب: هردو نکره هستند.

ج: هردو فضله هستند.

د: هردو منصوب هستند.

ذ: هردو رافع ابهام هستند.

و در سه امر با یکدیگر اختلاف و تفاوت دارند:

الف: حال به صورت جمله و شبه جمله می‌آید. اما تمیز فقط به صورت مفرد

می‌آید.

ب: حال بیانگر حالت و هیئت است. اما تمیز ذات را توضیح می‌دهد.

ج: اصل در حال این است که مشتق باشد. اما اصل در تمیز این است که

جامد باشد.^(۱)

۳۰۳

(۳۹) تمیز

۱. گاهی برعکس می‌شود. یعنی حال به صورت جامد می‌آید و مؤول به مشتق نیست. مانند «هذا مالک ذهباً» و گاهی تمیز به صورت مشتق می‌آید. مانند «لله دَرَّةٌ فَارِساً» اما این سماعی است نه قیاسی.



(۴۰)

أفعل تفضیل

۲۲۴. افعل تفضیل چند حالت دارد؟
۲۲۵. چه زمان اسم بعد از افعل تفضیل، منصوب می شود؟
۲۲۶. فاعل افعل تفضیل غالباً به چه شکل می آید؟
۲۲۷. آیا افعل تفضیل می تواند اسم ظاهر را به عنوان فاعل رفع دهد؟
۲۲۸. افعل تفضیل چگونه و با چه حرفی به مفعول متعدی می شود؟

□ ————— ۲۲۴. افعل تفضیل^(۱) سه حالت دارد:

حالت اول: اینکه بدون «أل» و اضافه بیاید. در این صورت دو حکم وجود دارد:
الف: افعل تفضیل لفظاً یا تقدیراً همراه «من» تفضیلیه خواهد بود. مجرور «من» مَفْضَلٌ علیه است. یعنی اسمی است که افعل تفضیل چیزی را بر آن برتری می دهد.

۱. همانند برخی از نحوین، افعل تفضیل و افعال مدح و ذم را به تمییز ملحق کردیم به این اعتبار که اسم بعد از آن در برخی از حالات بنا بر تمییز بودن منصوب می شود.

ب: افعال تفضیل لزوماً مفرد و مذکر می آید.

مثال: «الْأَسَدُ أَقْوَى مِنَ الرَّجُلِ» شیر قوی تر از مرد است. و «الرِّجَالُ أَقْوَى مِنَ الْأَسَدِ» مردان قوی تر از شیر هستند. و «أَنْتَ أَكْرَمُ مِنْ أَخِيكَ» تو از برادرت بزرگوarter هستی. در هر سه حالت اسم تفضیل به صورت مفرد مذکر آمده است.^(۱)
چند فائده:

۱. در این حالت جایز است اسم مجرور به «مِن» از جنس مُفَضَّل باشد و نیز جایز است از جنس آن نباشد چنانکه در مثال‌ها مشاهده می‌شود.
۲. اگر مجرور به «مِن»، اسم استفهام یا مضاف به استفهام باشد، واجب است بر «أَفْعَل» مقدم شود. به این دلیل که اسم استفهام صدارت دارد. مانند: «مَنْ أَنْتَ أَفْضَلُ؟» تو از چه کسی برتری؟ و «مِنْ غُلَامٍ مَنْ أَنْتَ أَفْضَلُ؟» از غلام چه کسی تو برتری؟

۳. غیر از معمول «أَفْعَل» جایز نیست چیزی بین آن و «مِن» فاصله شود. مانند: «أَنْتَ أَحَقُّ بِالْمِيرَاثِ مِنْ ذَوِي قُرْبَاكَ» تو به میراث سزوارتری از خویشانت. در این مثال «بِالْمِيرَاثِ» که معمول «أَحَقُّ» است بین آن و «مِنْ ذَوِي قُرْبَاكَ» فاصله شده است.^(۲)

حالت دوم: اینکه «أَفْعَل» همراه با «أَل» باشد. در این صورت نیز دو حکم دارد:
الف: جایز نیست «مِن» تفضیلیه بعد از آن بیاید.

۱. و گاهی حرف «مِن» و مجرورش به دلیل وجود قرینه حذف می‌شوند. مانند آیه شریفه: أَنَا أَكْثَرُ مِنْكَ مَالًا وَأَعَزُّ نَفَرًا (کهف: ۳۴) یعنی: من از تو پولدارتر و پرجمعیت‌تر هستم. «منک» از «أَعَزُّ» به قرینه ماقبل حذف شده است و تقدیر آیه اینگونه است: «أَنَا أَكْثَرُ مِنْكَ مَالًا وَأَعَزُّ نَفَرًا مِنْكَ».
۲. گاهی به ندرت «ندا» و «لو» بین افعال و «مِن» فاصله می‌شود. مانند: «كَلَامُكَ أَطْيَبُ لَوْ حَدَّثْتَنَا مِنَ الْمَاءِ الزَّلَالِ» سخن تو اگر با ما سخن بگویی پاک‌تر از آب زلال است و «لَمْ أَلْفِ أَخْبَثَ يَا زَيْدُ مِنْكَ» از تو خبیث‌تر پیدا نکردم ای زید.

ب: از حیث تثنیه و جمع و نیز تذکیر و تأنیث با مُفَضَّل مطابقت می‌کند.
مثال: «الرَّجُلَانِ الْأَفْضَلَانِ» آن دو مرد برتر و با فضیلت تر هستند. و «الْمَرْءَتَانِ
الْفُضْلَيَانِ» آن دو زن برتر و با فضیلت تر هستند.
حالت سوم: اینکه مضاف باشد که دو صورت دارد:

۱. اینکه به معرفه اضافه شده باشد. در این صورت نیز دو حکم وجود دارد:
الف: جایز نیست «مِنْ» تفضیلیه بعد از آن بیاید.
ب: هم جایز است به صورت مذکر مفرد بیاید و هم جایز است با موصوف خود
که مُفَضَّل است مطابقت کند.

مثال اول: «الرَّيْدَانِ أَفْضَلُ النَّاسِ» یا «الرَّيْدَانِ أَفْضَلُ النَّاسِ» آن دو زید برترین
مردم هستند.

مثال دوم: «مَرْيَمُ أَفْضَلُ النَّاسِ» یا «مَرْيَمُ فَضْلَى النَّاسِ» مریم برترین مردم است.

۲. اینکه به نکره اضافه شده باشد. در این صورت نیز دو حکم دارد:

الف: جایز نیست «مِنْ» تفضیلیه بعد از آن بیاید.

ب: لزوماً مفرد مذکر می‌آید.

مثال: «زَيْدٌ أَطْمَعُ رَجُلٍ» زید طمع‌کارترین مرد است. و «هِنْدٌ أَحَبَّتْ امْرَأَةً» هند
خبیث‌ترین زن است.

چند فائده:

۱. در این حالت که اسم تفضیل به نکره اضافه شده است، در مضاف الیه دو
چیز واجب است:

الف: اینکه از جنس مُفَضَّل باشد. از این رو صحیح نیست گفته شود: «الْمَلَائِكَةُ
أَفْضَلُ الْبَشَرِ» بلکه در این صورت باید گفت: «الْمَلَائِكَةُ أَفْضَلُ مِنَ الْبَشَرِ».

ب: در افراد و تثنیه و جمع بودن با آن مطابقت داشته باشد. مانند: «الرَّيْدَانِ
أَفْضَلُ رَجُلَيْنِ» و «الْمَرْيَمَاتُ أَفْضَلُ نِسَاءٍ».

۳۰۶

ترجمه و شرح مبادی العربیة جلد چهارم (بخش نحو)

۲. جایز نیست گفته شود: «الْأَعْجَبُ مِنْ ذَلِكَ» و «عَمَرُوا أَحْسَنَ الْقَوْمِ مِنْ خَالِدٍ» به این دلیل که «افعل» در مثال اول مقترن با «أل» است و همانگونه که گفته شد در این صورت با «مِن» تفضیلیه نمی آید و در مثال دوم مضاف است و در این صورت نیز با «مِن» تفضیلیه نمی آید.

این در صورتی است که «مِن» برای تفضیل باشد. یعنی مجرور آن مُفَضَّلٌ علیه باشد. اما اگر «مِن» برای غیر تفضیل باشد، منعی از آمدن آن بعد از «افعل» در دو صورت مذکور وجود ندارد. مانند: «زَيْدٌ أَخْوَفُ النَّاسِ مِنَ الْعَارِ» زید ترسوترین مردم است نسبت به عیب. که «مِن» برای ابتدائیت است و «أَنْتَ الْأَقْرَبُ مِنْ كُلِّ حَيْبٍ» تو نزدیکترین هستی به هر خیر و خوبی. در این مثال «مِن» حرف جرّی است که ماده «قرب» با آن متعدی می شود و «مِن» تفضیلیه نیست. چنانکه روشن است.

۳. «مِن» در مانند «زَيْدٌ أَعْقَلُ مِنْ أَنْ يَكْذِبَ» زید عاقل تر از آن است که دروغ بگوید. تفضیلیه نیست. زیرا مقصود این نیست که «زید» بردروغ، تفضیل و برتری داده شود و چگونه می تواند چنین معنایی مقصود باشد؟! بلکه مقصود دوری زید از دروغ است.

۳۰۷

(۴۰) افعل تفضیل

۲۲۵. اسم بعد از «افعل» تفضیل در دو صورت بنا بر تمییز بودن منصوب می شود: الف: زمانی که در معنا فاعل باشد. مانند: «أَنْتَ أَكْثَرُ عِلْمًا» تو بیشتر علم داری. «عِلْمًا» در معنا فاعل است. زیرا اگر ساختار جمله را برگردانیم اینگونه می شود: «كَثَرُ عِلْمِكَ». از این رو بنا بر تمییز بودن منصوب شده است.

ب: زمانی که اسم تفضیل به مَفْضَلٌ علیه اضافه شده باشد. مانند: «أَنْتَ أَكْرَمُ النَّاسِ رَجُلًا» تواز حیث مردی با کرامت ترین مردمی. در این مثال جر «رَجُلًا» جایز نیست. زیرا «افعل» نمی تواند دوبار اضافه شود: یک بار به «الناس» و بار دیگر به «رجل».

فائده: و اگر نتوان اسم بعد از «افعل» را فاعل قرار داد، در این صورت مجرور به

افزافه می‌شود. یعنی اسم تفضیل به آن اضافه می‌شود. مانند: «أنتَ أَفْضَلُ رَجُلٍ»
 تو برترین مرد هستی. در این مثال نمی‌توان «رَجُلٍ» را فاعل قرار داد. زیرا فضل از
 «أنتَ» است نه از «رَجُلٍ». با این وجود چگونه می‌توان «رَجُلٍ» را فاعل «فضل»
 قرار داد.^(۱)

۲۲۶. در اغلب موارد فاعل «افعل» تفضیل، ضمیر مستتر
 است. برای نمونه فاعل «أكثر» در مثال «زَيْدٌ أَكْثَرُ عِلْمًا» ضمیر «هو» است که در
 آن مستتر است.

۲۲۷. «أفعل» تفضیل با سه شرط اسم ظاهر را رفع می‌دهد:

۱. صفت یا خیر برای اسم جنس باشد.
 ۲. قبل از آن نفی یا نهی یا استفهام انکاری آمده باشد.
 ۳. اسم ظاهری که توسط «أفعل» مرفوع شده است، اجنبی باشد. به این معنا
 که در آن ضمیری که به موصوف یا مبتدا برگردد وجود نداشته باشد و از دو لحاظ
 متفاوت بر خودش برتری و تفضیل داده شده باشد.
- مثال: «مَا زَأَيْتُ رَجُلًا أَحْسَنَ فِي عَيْنِهِ الْكُحْلُ مِنْهُ فِي عَيْنِ زَيْدٍ». مردی که سرمه در
 چشم او زیباتر از سرمه در چشم زید باشد ندیدم.

فائده: «أحسن» افعل تفضیل است و صفت برای «رَجُلًا» است که اسم جنس
 است و نیز قبل از آن نفی آمده است. «الْكُحْلُ» مرفوع و فاعل آن و نسبت به
 موصوف - یعنی «رَجُلًا» - اجنبی است. «الْكُحْلُ» به دو لحاظ و اعتبار متفاوت -
 یعنی در چشم زید بودن و در چشم غیر زید بودن - بر خودش برتری داده شده
 است. و معنای آن اینگونه است: سرمه در چشم زید نیکوتر از سرمه در چشم دیگر
 مردان است. و جایز است که فعلی به معنای «أحسن» جانشین آن شود. یعنی

۱. برخی از نحویون در این باره ضابطه دیگری بیان کرده‌اند و آن اینکه: اگر تمییز از جنس
 مُفَضَّل باشد، مجرور می‌شود در غیر این صورت منصوب می‌شود.

می‌توان گفت: «ما رَأَيْتُ رَجُلًا يَحْسُنُ فِي عَيْنِهِ الْكُحْلُ كَحْسِنِهِ فِي عَيْنِ زَيْدٍ» ندیدم مردی را که سرمه در چشم او زیبا باشد آن گونه که در چشم زید زیبا است. جملاتی که «افعل» تفضیل در آنها خبر واقع شده است نیز همین گونه‌اند. مانند: «هَلْ فِي النَّاسِ رَجُلٌ أَحَقُّ بِهَذَا الْحَمْدِ مِنْهُ بِمُحْسِنٍ لَا يَمُنُّ» آیا میان مردم کسی هست که حمد به او سزاوارتر باشد از حمد به نیکوکاری که منت نمی‌گذارد؟ و نیز اگر نمی‌بر آن مقدم شود. مانند: «لَا يَكُنْ غَيْرَكَ أَحَبَّ إِلَيْهِ الْخَيْرُ مِنْهُ إِلَيْكَ» نباید خیر نزد دیگری محبوب‌تر از خیر نزد تو باشد.

□ ۲۲۸. اگر «افعل» تفضیل از فعل متعدی بنفسه که بر حَبِّ و بغض و امثال اینها مانند کراهت، دلالت می‌کند، گرفته شده باشد: الف: توسط «لام» به آنچه که در معنا مفعول است، متعدی می‌شود. مانند: «الْعَاقِلُ أَحَبُّ لِلْعِلْمِ مِنَ الْمَالِ» که تقدیر معنایی آن اینگونه است: «الْعَاقِلُ يُحِبُّ الْعِلْمَ أَكْثَرَ مِنَ الْمَالِ» عاقل علم را بیشتر از مال دوست دارد.

ب: و توسط «إلى» به آنچه که در معنا فاعل است، متعدی می‌شود. مانند: «الْوَالِدُ الْبَرُّ أَحَبُّ إِلَى وَالِدَيْهِ مِنَ الْعَاقِ» که تقدیر معنایی آن اینگونه است: «الْوَالِدُ الْبَرُّ يُحِبُّهُ وَالِدَاهُ أَكْثَرَ مِنْ مَحَبَّتِهِمُ لِلْعَاقِ» یعنی: فرزند خوب پدر و مادرش او را بیشتر از فرزند بد دوست دارند.

و اگر «افعل» تفضیل بر علم و امثال آن دلالت کند، به واسطه «باء» متعدی می‌شود. مانند: «زَيْدٌ أَعْرَفُ بِكَ وَأَنَا أَدْرِي بِهِ» زید تو را بشتر می‌شناسد و من او را بشتر می‌شناسم.

و اگر بر غیر آنچه گفته شد دلالت داشته باشد، به واسطه «لام» متعدی می‌شود. مانند: «هُوَ أَوْعَى لِلْعِلْمِ» او ظرفیت بیشتری برای علم دارد. و «أَنْتَ أَرْعَى لِلْعَهْدِ وَ أَكْثَمُ لِلْيَسْرِ» تو نسبت به عهد وفادار تر و نسبت به سرکتوم‌تری. و «أَفْعَلٌ» تفضیل در صورتی که از فعل متعدی به حرف جر ساخته شده باشد،

۳۰۹

افعل تفضیل

با همان حرف جز متعدی می شود. مانند: «هُوَ أَزْهَدُ فِي الدُّنْيَا» او نسبت به دنیا بی میل تر است. ماده «زهد» با حرف «فی» متعدی می شود.

و «هُوَ أَسْرَعُ إِلَى الْخَيْرِ» او به خوبی شتابان تر است. ماده «سرع» با حرف «إلى» متعدی می شود.

و «هُوَ أَبْعَدُ مِنَ الْإِثْمِ» او از گناه دورتر است. ماده «بعد» با «مِن» متعدی می شود. و «هُوَ أَحْرَضُ عَلَى الْحَمْدِ» او به حمد مشتاق تر است. ماده «حرص» با حرف «عَلَى» متعدی می شود.

و «هُوَ أَجْدَرُ بِالْحَلِيمِ» او به حلم سزاوار تر است. ماده «حلم» با حرف «بِ» متعدی می شود.

چند فائده:

۱. «أَفْعَل» تفضیل فقط از افعالی ساخته می شود که فعل تعجب نیز از آنها ساخته می شود و هر فعلی که نتوان از آن فعل تعجب ساخت، «أَفْعَل» تفضیل نیز از آن ساخته نمی شود.

۲. آنچه در مورد چگونگی تعدیه به حروف در «أَفْعَل» تفضیل ذکر شد، در «أَفْعَل» تعجب نیز جاری است. از این رو گفته می شود:

«مَا أَحَبَّ الْمُؤْمِنَ لِلَّهِ» چقدر مؤمن خدا را دوست دارد! چون فعل تعجب از ماده حَبَّ است و «الله» در معنا مفعول است، لذا فعل تعجب با «لام» متعدی شده است.

و «مَا أَحَبَّ الْمُؤْمِنَ إِلَى اللَّهِ» چقدر خدا مؤمن را دوست دارد! چون «الله» در معنا فاعل است، لذا فعل تعجب با حرف «إلى» متعدی شده است.

و «مَا أَعْرَفَ الْمُؤْمِنَ بِنَفْسِهِ» چقدر مؤمن به نفس خود آگاه است! چون فعل تعجب به معنای علم و معرفت است لذا با حرف «بِ» متعدی شده است.

و «مَا أَقْطَعَ الْمُؤْمِنَ لِلْقَوَائِقِ» چقدر مؤمن موانع را برمی دارد! و «مَا أَغْصَّ الْمُؤْمِنَ

۳۰

ترجمه و شرح مبادی العریبة جلد چهارم (بخش نحو)

لِظَرْفِهِ» چقدر مؤمن چشمش را می پوشاند! چون ماده «قطع» و «عَصَّ» بر غیر آنچه تاکنون گفته شد دلالت دارند، لذا با حرف «لام» متعدی شده اند.
 و «ما أَزْهَدَ الْمُؤْمِنَ فِي الدُّنْيَا» چقدر مؤمن نسبت به دنیا بی میل است! چون ماده «زهد» با حرف «فی» متعدی می شود، فعل تعجب نیز با «فی» متعدی شده است و همچنین سایر احکام.

۳. هرگاه «أفعل» تفضیل از فعلی ساخته شود که به دو مفعول متعدی می شود، مفعول دوم توسط فعل مقدر که از ماده «أفعل» تفضیل است، منصوب می شود. زیرا «افعل» تفضیل در عمل ضعیف است و نمی تواند دو مفعول را نصب دهد. مانند: «أَنْتَ أَكْسَى لِلْفُقَرَاءِ الثِّيَابَ» در این مثال «أَكْسَى» از فعل دو مفعولی ساخته شده است و «الثِّيَابَ» که مفعول دوم است، توسط فعل مقدر منصوب شده است و تقدیر آن اینگونه است: «أَنْتَ أَكْسَى لِلْفُقَرَاءِ تَكْسُوهُمْ الثِّيَابَ» یعنی: توبه فقراء بیشتر لباس می پوشانی.



(۴۱)

افعال مدح و افعال ذم

۲۲۹. افعال مدح و ذم، چه افعالی و چه تعداد هستند؟
۲۳۰. فاعل «نعم»، «بئس» و «ساء» چیست؟
۲۳۱. چه زمان ضمیر، فاعل «نعم»، «بئس» و «ساء» است؟
۲۳۲. رتبه مخصوص کجا است؟
۲۳۳. «حَبَّذا» مرکب از چه چیز است؟
۲۳۴. آیا بعد از «حَبَّذا» ضمیر واقع می شود؟

□ ————— ۲۲۹. تعریف افعال مدح و ذم: افعال مدح و ذم افعالی هستند که برای انشاء مدح و ذم به صورت مبالغه آمیز، وضع شده اند. مانند: «نعم الرَّجُلُ زَيْدٌ» چه خوب مردی است زید. «نعم» فعل مدح، «الرَّجُلُ» فاعل آن است و «زَيْدٌ» مخصوص به مدح است.

افعال مدح و ذم چهار فعل هستند که عبارتند از:

۱. «نِعْمَ» که برای انشاء مدح وضع شده است.

۲. «بِئْسَ» که برای انشاء ذمّ وضع شده است.

۳. «حَبِذَا» برای انشاء مدح استعمال می شود.

۴. «سَاءَ» برای انشاء ذمّ استعمال می شود.

چند فائده:

۱. تمام افعال مدح و ذم جامد هستند. به این معنا که فقط فعل ماضی آنها استعمال می شود و مشتقات دیگری ندارند.

افعال مدح و ذم در قیاس با فاعل خود همانند فعل متصرف مسند به اسم ظاهر هستند. یعنی همانگونه که فعل متصرف در اسناد به اسم ظاهر خالی از علامت و ضمیر تشبیه و جمع می آید و در صورت مؤنث بودن فاعل، علامت تشبیه به فعل متصل می شود؛ افعال مدح و ذم نیز همیشه خالی از علامت تشبیه و جمع آورده می شوند و در صورتی که فاعل آنها مؤنث باشد علامت تأنیث به آنها ملحق می شود. البته به استثنای «حَبِذَا» که در همه حالات به یک صورت می آید.

۲. افعال مدح و ذم با سایر افعال یک تفاوت دارند و آن اینکه این افعال به غیر از فاعل، به اسم دیگری نیز نیاز دارند که در افعال مدح، «مخصوص به مدح» و در افعال ذم، «مخصوص به ذم» نامیده می شود. برای نمونه در مثال «نِعْمَ الرَّجُلُ زَيْدٌ» چه خوب مردی است زید. «نِعْمَ» فعل مدح، «الرَّجُلُ» فاعل آن است و «زَيْدٌ» مخصوص به مدح است.

۲۳. فاعل «نِعْمَ»، «بِئْسَ» و «سَاءَ» اگر اسم ظاهر باشد

به سه صورت می آید:

۱. یا معرف به «أَل» جنس است. مانند: «نِعْمَ الرَّجُلُ زَيْدٌ». در این مثال «الرَّجُلُ» که «أَل» جنس بر آن داخل شده است فاعل «نِعْمَ» است.
۲. یا مضاف به اسمی است که آن اسم دارای «أَل» است. مانند: «بِئْسَ قَاضِي

۳۱۳

(۴۱) افعال مدح و افعال ذم

الشَّوْءُ زَيْدٌ» چه قضاوت کننده بدی است زید! در این مثال «قَاضِي» فاعل «يُنْسَخُ» است و به «الشَّوْءِ» که معرّف به «أَل» است اضافه شده است و «زَيْدٌ» مخصوص به ذمّ است.

۳. یا مضاف به اسمی است که آن اسم به اسم دارای «أَل» اضافه شده است. مانند: «سَاءَ قَاضِي أَحْكَامِ الظُّلْمِ زَيْدٌ» زید چه قاضی احکام ظالمانه‌ای است. در این مثال «قَاضِي» فاعل «سَاءَ» است و به «أَحْكَامِ» اضافه شده است و این کلمه نیز به «الظُّلْمِ» که دارای «أَل» است، اضافه شده است و «زَيْدٌ» مخصوص به ذمّ است. ————— ۲۳۱. در دو صورت فاعل «نِعْمٌ»، «يُنْسَخُ» و «سَاءَ» به

صورت وجوبی ضمیر مستتر می‌باشد:

الف: زمانی که توسط اسم نکره منصوبی تفسیر شود. مانند: «نِعْمٌ رَبِّعًا دَارِنًا» چه خوب خانه‌ای است خانه ما!

ب: با توسط «مَا» نکره‌ای که به معنای «شیئی» است، تفسیر شود. مانند: «نِعْمٌ مَا زَيْدٌ» زید چه خوب چیزی است! چند فائده:

۱. در مثال «نِعْمٌ رَبِّعًا دَارِنًا» تقدیر اینگونه است: «نِعْمٌ هُوَ رَبِّعًا» که «رَبِّعًا» ضمیر «هُوَ» را تفسیر می‌کند. یعنی می‌فهماند که منظور از «هُوَ» همان «الرَّبِّعُ = خانه، منزل و...» است. گویا گفته شده است: «نِعْمٌ الرَّبِّعُ دَارِنًا».

و در مثال «نِعْمٌ مَا زَيْدٌ» تقدیر اینگونه است: «نِعْمٌ هُوَ شَيْئًا» که «شَيْئًا» ضمیر «هُوَ» را تفسیر می‌کند. یعنی می‌فهماند که منظور از «هُوَ» همان «الشَّيْئِ» است. گویا گفته شده است: «نِعْمٌ الشَّيْئُ زَيْدٌ».

۲. در افعال مدح و ذمّ جایز نیست میان فاعل ظاهر و تمییز جمع شود. یعنی جایز نیست که هم فاعل به صورت اسم ظاهر آورده شود و هم برای آن تمییز آورده شود. روشن است که تمییز برای رفع ابهام از فاعلی که ضمیر است و مراد از آن معلوم

۲۱۴

ترجمه و شرح مباحث العربیة جلد چهارم (بخش نعو)

نیست آورده می‌شود و با وجود اینکه فاعل اسم ظاهر است دیگر نیازی نیست برای آن تمییز آورده شود بلکه آوردن تمییز لغو خواهد بود. از این رو جایز نیست گفته شود: «نِعْمَ الزَّبْعُ زَبْعاً».

البته برخی جمع میان فاعل ظاهر و تمییز را صرفاً به جهت تأکید جایز دانسته‌اند. مانند: «نِعْمَ الْجَارُ جَاراً مَنْ حَمَى» همسایه‌ای که حمایت می‌کند، چه خوب همسایه‌ای است!

۳. جایز است میم «نِعْمَ» در میم «ما» ادغام شود. در نتیجه پس از ادغام عین «نِعْمَ» مکسور شده و میم آن مشدد می‌شود. مانند: «نِعْمًا زَيْدٌ».

۴. در صورتی که بعد «ما» - یعنی «ما» بی که پس از «نِعْمَ»، «بِئْسَ» و «سَاءَ» واقع شده است - فعل بیاید «ما» موصوله خواهد بود. مانند: «نِعْمَ مَا صَنَعْتُهُ» چه خوب چیزی است آن چیزی که من ساختم. تقدیر این مثال اینگونه است: «نِعْمَ الَّذِي صَنَعْتُهُ هَذَا» یعنی «نِعْمَ الصَّنِيعُ هَذَا». در این صورت «ما» محلاً مرفوع و فاعل برای «نِعْمَ» است؛ به این دلیل که جانشین اسم دارای «أل» جنس شده است و مخصوص به مدح نیز با توجه به قرینه حذف شده است.

نکته: البته در این جمله نظریات متعددی وجود دارد. یکی از نظریات همین بود که مصنف ذکر کرد. نظریه دیگر این است که «ما» معرفه تامه است. یعنی به معنای «الشیء» است و به صله نیاز ندارد و فعل مذکور صفت برای مخصوصی است که با وجود «ما» حذف شده است. در این صورت تقدیر جمله اینگونه می‌شود: «نِعْمَ الشَّيْءُ شَيْءٌ صَنَعْتُهُ» چه خوب است این چیزی که من ساختم.

□ ————— ۲۳۲. رتبه مخصوص پس از فاعل است و مطلقاً - یعنی خواه فاعل اسم ظاهر باشد یا ضمیر باشد - جایز نیست بر فاعل مقدم شود.

چند فائده:

۱. با توجه به اینکه رتبه مخصوص بعد از فاعل و متأخر از آن است صحیح

نیست گفته شود: «نِعْمَ أَخْوَاك الرَّجُلَانِ» بلکه باید گفته شود: «نِعْمَ الرَّجُلَانِ أَخْوَاك»
چه خوب مردانی هستند برادران تو.
بله مخصوص می‌تواند بر فعل مدح و ذم - به استثنای «حَبَّذا» - مقدم شود.
لذا جایز است گفته شود: «أَخْوَاك نِعْمَ الرَّجُلَانِ» که «أَخْوَاك» مخصوص به مدح
است و بر فعل «نِعْم» مقدم شده است.

البته این تقدم در «حَبَّذا» جایز نیست. یعنی در «حَبَّذا» جایز نیست که مخصوص
به مدح، مقدم بر «حَبَّذا» شود. از این رو صحیح نیست گفته شود: «زَيْدٌ حَبَّذا».
نکته: اسم مخصوص در صورتی که پس از فعل مدح و فاعل آن بیاید - مانند:
«نِعْمَ الرَّجُلُ زَيْدٌ» - در اعراب چهار وجه جایز است:

الف: اینکه مبتدای مؤخر بوده و جمله‌ی ماقبل خبر از آن باشد. یعنی «زَيْدٌ»
در مثال فوق، مبتدای مؤخر و «نِعْمَ الرَّجُلُ» خبر مقدم برای آن باشد. تقدیر جمله
اینگونه است: «زَيْدٌ نِعْمَ الرَّجُلُ». این وجه، اولاً؛ وجه مشهور است. ثانیاً؛ در این
صورت یک جمله خواهد بود و ثالثاً؛ رابط جمله خبر به مبتدا عمومیت «الرَّجُلُ»
است که شامل «زَيْدٌ» نیز می‌شود.

ب: اینکه خبر برای مبتدای واجب الحذف باشد. یعنی «زَيْدٌ» خبر برای «هُوَ»
است که وجوباً حذف شده است و تقدیر آن اینگونه است: «نِعْمَ الرَّجُلُ الْمَمْدُوحُ
زَيْدٌ» یا «نِعْمَ الرَّجُلُ هُوَ زَيْدٌ». در این صورت دو جمله وجود دارد: یکی «نِعْمَ الرَّجُلُ»
و دیگری «الْمَمْدُوحُ زَيْدٌ» یا «هُوَ زَيْدٌ». و این جمله دوم، یک جمله استینافی بیانی و
تفسیری است که برای بیان ممدوح آورده شده است.

ج: اینکه مبتدا باشد و خبر آن محذوف باشد. یعنی در مثال «نِعْمَ الرَّجُلُ زَيْدٌ»
تقدیر اینگونه است: «نِعْمَ الرَّجُلُ زَيْدٌ الْمَمْدُوحُ». در این صورت نیز دو جمله وجود
دارد: یکی «نِعْمَ الرَّجُلُ» و دیگری «زَيْدٌ الْمَمْدُوحُ».

د: اینکه اسم مخصوص بدل از فاعل باشد. یعنی در مثال فوق «زَيْدٌ» بدل برای

۳۱۶

ترجمه و شرح مبادی العربیة جلد چهارم (بخش نهم)

«الزَّجَلُ» باشد. در این صورت کلام یک جمله است.

۲. هرگاه در کلام قرینه‌ای وجود داشته باشد که بر مخصوص دلالت کند حذف آن جایز است. مانند: «دَرَسْنَا النَّحْوَ عَلَى أَسْتَاذٍ فَاضِلٍ وَ نِعْمَ الْمُدْرِسُ» نحو را پیش استاد فاضلی خواندیم؛ چه خوب مدرسی است این استاد. تقدیر این مثال «نِعْمَ الْمُدْرِسُ الْأَسْتَاذُ» است. «الْأَسْتَاذُ» که مخصوص به مدح است به قرینه کلام ماقبل حذف شده است.

۳. مخصوصی که بعد از «ما» در «نِعْمًا» و «يُسْمًا» واقع می‌شود نیز بسیار حذف می‌شود.

□ ۲۳۳. «حَبَّذَا» از «حَبَّ» که فعل ماضی است و «ذَا» که اسم اشاره است، ترکیب شده است و برای انشاء مدح استفاده می‌شود. «ذَا» با هر اسم مخصوصی همواره مفرد و مذکر آورده می‌شود.^(۱)

چند فائده:

۱. در صورتی که «لا» نافییه بر «حَبَّذَا» داخل شود، برای ذم استفاده می‌شود. مانند: «لَا حَبَّذَا الْمُتَكَبِّرُ» چه بد مردی است متکبر. در این صورت «حَبَّ» فعل ماضی، «ذَا» فاعل آن و «الْمُتَكَبِّرُ» مخصوص به ذم است.
۲. در صورتی که «ذَا» از «حَبَّذَا» حذف شود مخصوص، فاعل برای «حَبَّ» قرار داده می‌شود. مانند: «حُبُّ فَنِّ التَّارِيخِ»^(۲) تاریخ چه فن خوبی است. در این صورت جایز است مخصوص که فاعل واقع شده است، به واسطه «باء» زائده مجرور شود. مانند: «حُبُّ بَفَنِّ التَّارِيخِ» در این صورت لفظاً مجرور و محلاً بنا بر فاعلیت مرفوع است.

۳۱۷ (۴۱) افعال مدح و افعال ذم

۱. در ترکیب «حَبَّذَا زَيْدٌ دَارِسًا» زید چه خوب دانش آموزی است؛ گفته می‌شود: «حَبَّ» فعل ماضی. «ذَا» فاعل آن. «زَيْدٌ» مخصوص به مدح و «دَارِسًا» حال از «زَيْدٌ» است. جمله‌ی «حَبَّذَا» خبر مقدم و «زَيْدٌ» مبتدای مؤخر است و رابط جمله خبریه مبتدا اسم اشاره است.
۲. «حَبَّ» با ضمه «حاء» بیشتر از «حَبَّ» استعمال دارد.

۲۳۴. جایز است بعد از «حَبَّذا» اسم نکره‌ای آورده شود که بنا بر تمییز بودن، منصوب است و ابهام اسم اشاره را برطرف می‌کند. مانند: «حَبَّذا زَجَلًا زَيْدٌ» زید چه خوب مردی است. در این صورت «زَجَلًا» تمییز برای «ذَا» است. فائده: جایز است بعد از «حَبَّذا» واقع حال آورده شود خواه مقدم بر مخصوص باشد یا مؤخر از آن باشد. مانند: «حَبَّذا شَاعِرًا أُخُوکَ» و «حَبَّذا أُخُوکَ شَاعِرًا» برادرت چه خوب شاعری است. که «شَاعِرًا» در هر دو صورت حال از «أخُوکَ» است. نکته ۱: بین نحوین در اینکه اسم منصوب بعد از «حَبَّذا» چه نقشی دارد اختلاف است. از آنچه که مصنف گفت روشن می‌شود ایشان بر این عقیده است که اگر اسم منصوب، مشتق باشد حال خواهد بود و اگر جامد باشد تمییز خواهد بود.

نکته ۲: علماء علم نحو هر فعل ثلاثی که بر وزن «فَعَّلَ» باشد - خواه اصالةً بر این وزن باشد مانند: «ظَرَفَ» یا اینکه در اصل وزن دیگری داشته باشد اما به غرض مدح و ذم به این وزن تغییر داده شده باشد مانند: «فَهَّم» که در اصل «فَهَّم» بوده است - و صلاحیت تعجب را داشته باشد، در دلالت بر مدح و ذم و نیز در احکام فاعل و مخصوص، به «نَعَم» و «بِئْسَ» ملحق کرده‌اند. فعل «سَاءَ» نیز از همین قبیل است لکن عین الفعل آن به «الف» قلب شده است. مانند آیه شریفه: «سَاءَ مَثَلًا الْقَوْمُ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا»^(۱) چه بد است داستان گروهی که آیات ما را تکذیب کردند. در این آیه شریفه «سَاءَ» فعل ماضی است که به غرض ذم آورده شده است. فاعل آن ضمیر «هُوَ» است که در آن مستتر است. «مَثَلًا» تمییز است. «الْقَوْمُ» مخصوص به ذم است.

و نیز مانند آیه شریفه: «سَاءَ مَا يَزُرُونَ»^(۲) چه بد باری است که به دوش

۱. اعراف: ۱۷۷.

۲. نحل: ۲۵.

می‌کشند. در این آیه شریفه «ما» موصوله و فاعل برای «سَاء» است و مخصوص به ذم حذف شده است و تقدیر آن اینگونه است - والله العالم - : یعنی «سَاء ما یَزِرُونَ وَرِزْهُم».

و نیز مانند آیه شریفه: «كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ»^(۳) چه بد است نزد خدا که چیزی را بگویید که خود عمل نمی‌کنید. در این آیه شریفه «كَبُرَ» فعل ماضی است که به غرض انشاء ذم آورده شده است و فاعل آن ضمیر مستتر در آن است. «مَقْتًا» تمییز است. مخصوص ذم، مصدر مؤول «أَنْ تَقُولُوا» است. تقدیر آیه - والله العالم - اینگونه است: «كَبُرَ مَقْتًا قَوْلُكُمْ مَا لَا تَفْعَلُونَ».

آری در اینگونه افعال لازم نیست فاعل حتماً مقرون به «أل» جنس و... باشد آنگونه که در فاعل «نَعْم» واجب بود. چنانکه در آیه شریفه آمده است: «أُولَئِكَ رَفِيقًا»^(۴) که «أُولَئِكَ» فاعل آن است و برای آن مخصوص به مدح وجود ندارد و نیز جایز نیست که فاعل این افعال توسط «باء» زائده مجرور شود. (أَفَادُهُ الْمَصْحُوح)

۳۱۹

(۳۱) افعال مدح و افعال ذم



(۴۲)
استثناء

۲۳۵. استثناء چیست؟
۲۳۶. استثناء بر چند قسم است؟
۲۳۷. در چند مورد مُستثنای به «آلا» منصوب می‌شود؟
۲۳۸. چه زمان بهتر است مُستثنی بدل از مُستثنی مینه باشد؟
۲۳۹. اعراب مُستثنی در استثنای مُفَرَّغ متوقف بر چیست؟
۲۴۰. حکم مُستثنای به «غیر» و «سوی» چیست؟
۲۴۱. حکم مُستثنای به «خَلا» و «عَدا» و «خَاشا» چیست؟
۲۴۲. حکم مُستثنای به «لا سِیَّمَا» چیست؟

□ ————— ۲۳۵. تعریف استثناء: استثناء عبارت است از خارج کردن

اسم بعد از «آلا» یا یکی از اخوات آن، از حکم ماقبل آن. مانند: «جَاءَ التَّلَامِذَةُ إِلَّا
أَخَاكَ» دانش آموزان آمدن مگر برادر تو.

چند فائده:

۱. در مثال فوق «أَخَاكَ» از حکم آمدن که «التَّلَامِيذَةُ» در آن داخل است خارج شده است. «التَّلَامِيذَةُ»، «مُسْتَثْنَى مِنْهُ» و «أَخَاكَ»، «مُسْتَثْنَى» نامیده می شود.
۲. ادوات استثناء شش عدد هستند: «إِلَّا» - «غَيْرِ» - «سِوَى» - «خِلَا» - «عَدَا» - «خَائِشًا» و همچنین «لَا سِيَّمًا» - «بَيِّدًا» - «لَيْسَ» - «لَا يَكُونُ» را نیز به آنها ملحق کرده اند.

□ ————— ۲۳۶. استثناء سه قسم است:

الف: متصل: استثناء متصل، استثنایی است که مُسْتَثْنَى در آن، از جنس مُسْتَثْنَى منته است. مانند: «جَاءَ التَّلَامِيذَةُ إِلَّا أَخَاكَ».

ب: منقطع: استثناء منقطع، استثنایی است که مُسْتَثْنَى در آن، از جنس مُسْتَثْنَى منته نباشد. مانند: «حَضَرَ الْقَوْمَ إِلَّا مَوَاشِيَهُمْ» قوم حاضر شدند مگر چارپایان آنها.

ج: مُفْرَغ: استثناء مُفْرَغ، استثنایی است که مُسْتَثْنَى منته در آن حذف شده است. مانند: «مَا جَاءَ إِلَّا أَخُوكَ» نیامد مگر برادر تو. و «لَا يَنْفَعُ فِي السُّوءِ إِلَّا فَاعِلُهُ» نمی افتد در بدی مگر انجام دهنده آن.

چند فائده:

۱. کاربرد استثناء متصل بیشتر است؛ اما استثناء منقطع اندک و نادر است ولی با این وجود در کلام فصیح وارد شده است.
۲. کلام قبل از «إِلَّا» در استثنای مُفْرَغ، ناقص است و معنایش صرفاً با کلمه بعد از «إِلَّا» کامل می شود.

□ ————— ۲۳۷. مستثنای به «إِلَّا» در سه مورد منصوب می شود:

۱. زمانی که استثناء، متصل و مُوجِب باشد، به این معنا که پیش از آن نفی یا نهی یا استفهام انکاری نیامده باشد. مانند: «قَامَ الْقَوْمُ إِلَّا زَيْدًا».
۲. زمانی که استثناء، منقطع باشد؛ خواه موجب باشد یا غیر موجب باشد.

مانند: «عَادَ الْغَائِبُونَ إِلَّا دَوَابَّهُمْ» غائبان برگشتند مگر چهارپایان آنها. و «مَا إِحْتَرَفْتُ الدَّارَ إِلَّا الْثِيَابَ» خانه آتش نگرفت مگر لباس.

۳. هرگاه مستثنی قبل از مستثنی منه ذکر شود؛ خواه استثناء متصل باشد یا منقطع باشد. مانند: «مَا لِي إِلَّا مَذْهَبَ الْحَقِّ مَذْهَبٌ» من به غیر از مذهب حق، منقطع باشد. در این مثال «مَذْهَبَ الْحَقِّ» که مستثنی است بر «مَذْهَبٌ» که مذهبی ندارم. در این مثال «مَذْهَبَ الْحَقِّ» که مستثنی است بر «مَذْهَبٌ» که مستثنی منه است مقدم شده است و در اصل اینگونه بوده است: «مَا لِي مَذْهَبٌ إِلَّا مَذْهَبَ الْحَقِّ» و نیز مانند: «جَاءَ إِلَّا قَوْمًا الْقَوْمُ» تمام قوم آمدند مگر یک اسب. که در اصل اینگونه بوده است: «جَاءَ الْقَوْمُ إِلَّا قَوْمًا». این مثال برای استثنای منقطع و مثال قبل برای استثنای متصل است.

فائده: در اینکه عامل نصب مستثنی چیست بین نحویین اختلاف است: برخی گفته‌اند: عامل نصب آن، «إِلَّا» است و عده‌ای گفته‌اند: عامل نصب، فعل یا شبه فعل مقدم بر «إِلَّا» است. دیدگاه دوم نزد نحویون رجحان دارد.

□ ————— ۲۳۸. زمانی که استثناء متصل و غیرموجب باشد بهتر است مستثنی، بدل از مستثنی منه قرار داده شود. مانند: «مَا قَامَ الْقَوْمُ إِلَّا زَيْدٌ» و «لَا يُعَاقِبُ اللَّهُ النَّاسَ إِلَّا الْأَشْرَارَ» خداوند مردم را عقاب نمی‌کند مگر اشرار را. در این صورت مستثنی، بدل جزء از کل مستثنی منه است. البته در این صورت نصب مستثنی نیز جایز است. مانند: «مَا جَاءَ الْقَوْمُ إِلَّا زَيْدًا».

فائده: گاهی به جهت وجود مانع، نمی‌توان مستثنی را بدل از لفظ مستثنی منه قرار داد. در این صورت مستثنی بدل از محل مستثنی منه می‌شود. مانند: «مَا جَاءَ فِي مَن أَحَدٍ إِلَّا زَيْدٌ» و «لَا رَجُلٌ فِي الدَّارِ إِلَّا عَمْرُو» و «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ».

نکته: دلیل اینکه بدلیت از لفظ در مثال‌های مذکور متعذر است این است که عامل در بدل حقیقتاً عامل در مبدل منه است. از این رو باید عامل در مبدل منه بتواند در بدل عمل کند و در هیچ یک از مثال‌های فوق عامل در مبدل منه

۳۳۲

ترجمه و شرح مفادی العربية جلد چهارم (تفصیلاً)

نمی‌تواند در بدل عمل کند.
 اما در مثال «ما جَاءَنِي مِنَ أَحَدٍ إِلَّا زَيْدٌ» به این دلیل که عامل در مبدل منه،
 «مِن» زائده است و «مِن» زائده فقط بر اسم نکره منفی داخل می‌شود. لذا با توجه
 به اینکه «زَيْدٌ» معرفه و مثبت است جایز نیست «مِن» زائده بر آن داخل شود. در
 نتیجه «زَيْدٌ» نمی‌تواند بدل از لفظ «أَحَدٌ» بوده و لفظاً مجرور شود. بلکه باید بدل از
 محل آن باشد که بنا بر فاعلیت مرفوع است.

در مثال «لَا رَجُلٌ فِي الدَّارِ إِلَّا عَمْرُو» و «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» نیز همین گونه است. زیرا
 اسم «لَا» نفی جنس باید نکره باشد و مستثنی در این دو مثال معرفه است. لذا
 اگر «عَمْرُو» و «اللَّهُ» بدل از لفظ «رَجُلٌ» و «إِلَهٌ» قرار داده شوند لازم می‌آید «لَا» نفی
 جنس بر اسم معرفه داخل شود. از این رو «عَمْرُو» تابع از محل «رَجُلٌ» است که بنا بر
 ابتدائیت مرفوع است و همچنین «اللَّهُ» تابع از محل «إِلَهٌ» است.

۳۳۳

استثنا

□ ۲۳۹. اعراب مستثنی در استثنای مفرغ وابسته به عامل
 است که قبل از «إِلَّا» ذکر شده است. یعنی اعراب آن متوقف بر این است که عامل
 قبل از «إِلَّا» چه معمولی را طلب می‌کند. اگر عامل مذکور به مرفوع نیاز داشته
 باشد، مستثنی مرفوع می‌شود مانند: «ما قَامَ إِلَّا زَيْدٌ» که عامل قبل از «إِلَّا» یعنی
 «قَامَ» به فاعل نیاز دارد. و اگر به منصوب نیاز داشته باشد، مستثنی منصوب
 می‌شود؛ مانند: «ما رَأَيْتُ إِلَّا زَيْدًا» که عامل قبل از «إِلَّا» یعنی «رَأَيْتُ» به مفعول نیاز
 دارد. و اگر به مجرور نیاز داشته باشد، مستثنی مجرور می‌شود. مانند: «ما مَرَرْتُ إِلَّا
 بِزَيْدٍ» که عامل قبل از «إِلَّا» یعنی «مَرَرْتُ» به مجرور نیاز دارد.

□ ۲۴۰. مستثنای به «غَيْرٌ» و «سِوَى» مجرور می‌شوند به این
 دلیل که «غَيْرٌ» و «سِوَى» به مستثنی اضافه می‌شوند. مانند: «قَامَ الْقَوْمُ سِوَى زَيْدٍ»
 قوم ایستادند به غیر از زید. در این مثال «زَيْدٌ» مستثنی است که به جهت اضافه
 «سِوَى» به آن مجرور شده است. و «ما كَلَّمَنِي أَخْذٌ غَيْرُ خَالِدٍ» کسی با من صحبت

نکرد مگر خالد.
 اما اعراب خود «غیر» و «سوی» اعراب اسمی است که بعد از «إلا» قرار می‌گیرد
 خواه استثناء متصل باشد یا منقطع و نیز مفرغ باشد یا غیر مفرغ و نیز موجب باشد
 یا غیر موجب. به عبارت بهتر اگر «غیر» و «سوی» را برداریم و به جای آن «إلا»
 بگذاریم کلمه بعد از آن چه اعرابی می‌گیرد؟ «غیر» و «سوی» معرب به همان اعراب
 می‌شوند. مانند: «لِكُلِّ ذَاةٍ ذَوَاءٌ غَيْرَ الْحَمَاقَةِ» هر دودی دواپی دارد مگر حماقت. در
 این مثال اگر «غیر» را برداریم و به جای آن «إلا» بگذاریم اینگونه می‌شود: «لِكُلِّ
 ذَاةٍ ذَوَاءٌ إِلَّا الْحَمَاقَةَ» که طبیعتاً «الْحَمَاقَةُ» منصوب می‌شود. لذا «غیر» نیز منصوب
 می‌شود. در مثال‌های بعدی نیز همینگونه است.

و مانند: «الشُّعْرَاءُ مَحْبُوبُونَ غَيْرَ غَزَلِيَّاتِهِمُ الْمُجُونِيَّةِ» شاعران محبوب هستند مگر
 اشعار رکیک آنها. در این مثال چون «غَزَلِيَّاتِهِمُ» داخل در جنس «الشُّعْرَاءُ» نیست
 و استثناء منقطع است، لذا «غیر» منصوب می‌شود.

و مانند: «تَظْهَرُ الْكَوَاكِبُ نَهَاراً غَيْرَ النَّيِّرِينَ» ستاره‌ها در روز ظاهرند مگر ستاره‌های
 نیر. و «لَا يَفْعُ أَحَدٌ فِي الشُّؤْءِ غَيْرَ فَاعِلِهِ» و «لَا أَتَّبِعُ غَيْرَ الْحَقِّ» و همچنین سایر مثال‌ها.
 چند فائده:

۱. «غیر» دو معنا دارد:

الف: استثناء که تا کنون گفته شد.

ب: صفت برای اسم نکره قبل از خود. از آن جهت «غیر» صفت واقع می‌شود
 که معنای اسم فاعل - یعنی «مغایر» - را دارد. مانند: «جَاءَنِي رَجُلٌ غَيْرِكُ» یعنی
 «جَاءَنِي رَجُلٌ مُغَايِرِكُ».

۲. حکم «سوی» مانند حکم «غیر» است؛ یعنی واجب است مستثنی با آن مجرور
 شود. با این تفاوت که حرکات اعرابی با توجه به اینکه آخر «سوی»، الف است و
 حرکات اعراب نمی‌توانند در الف ظاهر شوند؛ لذا در آخر آن مقدر می‌شوند.

۳۲۴

ترجمه و شرح مبانی العربية جلد چهارم (بخش نحو)

۳. «غیر» و «إلا» در چند مسئله با هم تفاوت دارند:

الف: اینکه «غیر» می‌تواند صفت واقع شود ولی «إلا» نمی‌تواند صفت واقع شود؛ مگر اینکه به معنای «غیر» باشد.^(۱) از این رو جایز است گفته شود: «عِنْدِي دِرْهَمٌ غَيْرُ جَيِّدٍ» بنابر اینکه «غَيْرٌ» صفت باشد؛ ولی «عِنْدِي دِرْهَمٌ إِلَّا جَيِّدٌ» صحیح نیست.

ب: «غیر» می‌تواند نقش بپذیرد ولی «إلا» نمی‌تواند نقش بپذیرد. از این رو «قَامَ غَيْرُ زَيْدٍ» جایز است ولی «قَامَ إِلَّا زَيْدٍ» جایز نیست.

ج: اگر مفعول له مستثنی به «إلا» واقع شود جایز است منصوب شود؛ مانند: «مَا جِئْتُكَ إِلَّا لِإِتِّغَاءِ مَعْرُوفِكَ» و نیز جایز است «لام» تعلیل بر آن داخل شود و مجرور شود. مانند: «مَا جِئْتُكَ إِلَّا لِإِتِّغَاءِ مَعْرُوفِكَ» ولی در صورتی که بعد از «غیر» واقع شود فقط یک وجه جاز است و آن اینکه مفعول له با اضافه «غیر» به آن مجرور شود و حرف تعلیل بر «غیر» داخل شود. مانند: «مَا جِئْتُكَ لِغَيْرِ إِتِّغَاءِ مَعْرُوفِكَ».

□ ————— ۲۴۱. اگر «خَلَا» و «عَدَا» و «حَاشَا» فعل محسوب شوند، مابعدشان به عنوان مفعول به منصوب می‌شود و فاعل آنها ضمیری است که برخلاف اصل در آنها وجوباً مستتر است. مانند: «فُصِّلَ الْقَضَاءُ خَلَا زَيْدًا» و «فُصِّلَ الْقَضَاءُ عَدَا زَيْدًا» و «فُصِّلَ الْقَضَاءُ حَاشَا زَيْدًا» یعنی: قاضی‌ها از قضاوت منفصل شدند مگر زید.

ولی اگر «خَلَا» و «عَدَا» و «حَاشَا» را حرف محسوب کنیم در این صورت مستثنای بعد از آنها مجرور می‌شود. مانند: «فُصِّلَ الْقَضَاءُ خَلَا زَيْدًا» و «فُصِّلَ الْقَضَاءُ عَدَا زَيْدًا» و «فُصِّلَ الْقَضَاءُ حَاشَا زَيْدًا»

۱. و گاهی «إلا» حمل بر «غیر» می‌شود که در این صورت بدون در نظر گرفتن معنای استثناء، صفت برای کلمه قبل از خود واقع می‌شود؛ ولی اعرابش در کلمه مابعد ظاهر می‌شود. البته شرط صفت واقع شدن «إلا» این است که موصوف آن نکره باشد. مانند: «لِي كُنْتُبُ إِلَّا كُنْتُبِكَ» یعنی کتاب‌هایی غیر از کتابهای تو دارم. و مانند: «لِي كِتَابٌ إِلَّا الْكِنُزُ» کتابی غیر از کنز العمال دارم.

استعمال می‌شود. مانند: «صَرَبْتُ الْقَوْمَ حَاشَا الْأَمِيرِ» همه قوم را زدم مگر امیر را که منزله از زدن است.^(۱)

□ ————— ۲۴۲. هرگاه مستثنای به «لا سَيِّمًا» معرفه باشد در آن دو

وجه جایز است:

الف: اینکه مجرور شود. مانند: «أَجَادَ الْخُطْبَاءُ وَلَا سَيِّمًا زَيْدًا».

ب: اینکه مرفوع شود. مانند: «أَجَادَ الْخُطْبَاءُ وَلَا سَيِّمًا زَيْدًا» خطباء نیکو خطبه گفتند مخصوصاً زید.

و در صورتی که مستثنی، نکره باشد در آن سه وجه جایز است:

الف: اینکه مجرور شود. مانند: «رُبَّ عِبْرَةٍ أَصْلَحَتْ أُمَّةً وَلَا سَيِّمًا عِبْرَةَ الْكِبْرَاءِ»

چه بسا عبرتی امتی را اصلاح کند خصوصاً عبرت گرفتن از بزرگان.

ب: اینکه مرفوع شود. مانند: «رُبَّ عِبْرَةٍ أَصْلَحَتْ أُمَّةً وَلَا سَيِّمًا عِبْرَةَ الْكِبْرَاءِ».

ج: اینکه منصوب شود. مانند: «رُبَّ عِبْرَةٍ أَصْلَحَتْ أُمَّةً وَلَا سَيِّمًا عِبْرَةَ الْكِبْرَاءِ».^(۲)

۳۳۷

استثناء (۴۲)

۱. «حاشا» گاهی اوقات اسم برای تنزه می‌شود. مانند: «حاشا الله» یعنی: «معاذ الله» پناه بر خدا.
۲. هرگاه اسم بعد از «لا سَيِّمًا» مرفوع شود، در «ما» دو وجه جایز است:
الف: اینکه «ما» موصوله باشد. یعنی به معنای «الذی» باشد که به صله نیاز دارد. در این صورت اسم بعد از «لا سَيِّمًا» خبر است برای ضمیر محذوفی که مبتدا است و این جمله متشکل از مبتدا و خبر، صله برای «ما» است و تقدیر آن بنا بر مثال سابق اینگونه است: «لا مثل الذی هُوَ عِبْرَةٌ بِالْكِبْرَاءِ مَوْجُودٌ». که «لا» نفی جنس، «مثل» اسم آن، «الذی» مضاف الیه آن، «هُوَ» مبتدا و «عِبْرَةٌ بِالْكِبْرَاءِ» خبر آن و این مبتدا و خبر، صله برای «الذی» است و «مَوْجُودٌ» خبر برای «لا» نفی جنس است.
ب: اینکه «ما» نکره ناقصه باشد. یعنی به معنای «شئین» باشد که به صفت نیاز دارد. در این صورت اسم بعد از «لا سَيِّمًا» خبر است برای ضمیر محذوفی که مبتدا است و این جمله متشکل از مبتدا و خبر، صفت برای «ما» است و تقدیر آن اینگونه است: «لا مثل شئین هُوَ عِبْرَةٌ بِالْكِبْرَاءِ مَوْجُودٌ».
و اگر اسم بعد از «ما» منصوب شود در این صورت در «ما» دو وجه متصور است:
الف: اینکه «ما» نکره تامه باشد؛ یعنی به معنای «شئین» باشد که به صفت نیاز ندارد. در این صورت اسم بعد از «ما» بنا بر اینکه تمیز است منصوب می‌شود و تقدیر مثال فوق اینگونه است: ←

چند فائده:

۱. «لا سَيِّمًا» به حقیقت از ادات استثناء نیست و نحویون از باب توسع آن را در ردیف ادات استثناء قرار داده‌اند. زیرا «لا سَيِّمًا» کلمه بعد از خود را از آن جهت که داخل در حکم آن نیست. خارج نمی‌کند بلکه از آن جهت که کلمه بعد از آن با ماقبلش در حکم مساوی نیست آن را خارج می‌کند. بنابراین کلمه بعد از «لا سَيِّمًا» از حیث حکم بر ماقبل آن برتری دارد.^(۱)

→ می‌شود: «زَيْتٌ عِبْرَةٌ أَصْلَحَتْ أُمَّةً وَلَا مِثْلَ شَيْءٍ عِبْرَةٌ بِالْكَبْرَاءِ مَوْجُودٌ».

ب: اینکه «ما» کافه باشد؛ یعنی «سَيِّئٌ» را از اضافه به مابعدش باز دارد. در این صورت نیز هر اسم بعد از «ما» بنابراینکه تمیز است منصوب می‌شود و تقدیر مثال اینگونه است: «لا مِثْلَ عِبْرَةٍ» همانگونه که در مثال «لَيْسَ فِي الدُّنْيَا مِثْلُ الْفُئْدَنِ مَوْطِنًا» در دنیا شهری از حیث زندگی همانند یثرب نیست. چون «مِثْلٌ» به «الْفُئْدَنِ» اضافه شده و ابهام پیدا کرده است لذا به تمیز نیاز پیدا کرده است. زیرا «مِثْلٌ» به معنای مشابهت و مماثلت است و مشابهت و مماثلت به وجه تشابه و تماثل نیاز دارد. از این رو به واسطه کلمه مابعد که برای وجه دلالت داشته باشد این نیاز برطرف می‌شود. لکن اگر کلمه «مِثْلٌ» به آن اضافه شود که مجرور می‌شود؛ اما اگر به کلمه دیگری اضافه شود چنانکه در مثال «لَيْسَ فِي الدُّنْيَا مِثْلُ الْفُئْدَنِ مَوْطِنًا» اینگونه است یا اساساً نتواند اضافه شود مانند زمانی که «ما» کافه بعد از آن بیاید در این صورت اسم مذکور بنابراینکه تمیز است منصوب می‌شود. در مثال مورد بحث ما نیز چون «سَيِّئٌ» - که به معنای «مِثْلٌ» است - توسط «ما» کافه از اضافه به مابعد باز داشته شده است لذا به تمیز نیاز پیدا کرده است.

و اگر اسم بعد از «لا سَيِّمًا» مجرور شود در «ما» دو وجه متصور است:

الف: اینکه «ما» زائده غیر کافه باشد. یعنی «ما» زائده است اما «سَيِّئٌ» را از اضافه به مابعد باز نمی‌دارد؛ بلکه «سَيِّئٌ» به اسم بعد از «ما» اضافه می‌شود و وجود «ما» کالعدم است. در این صورت اسم بعد از «ما» بنابراینکه مضاف الیه برای «سَيِّئٌ» است مجرور می‌شود.
ب: اینکه «ما» تامه باشد. در این صورت اسم بعد از «ما» بنابراینکه بدل یا عطف بیان برای «ما» است. مجرور می‌شود.

«لا سَيِّمًا» حتماً باید با «واو» و «لا» استعمال شود. از این رو جایز نیست «سَيِّمًا» بدون «لا» استعمال شود و نیز جایز نیست بدون «واو» استعمال شود و گفته شود: «لا سَيِّمًا».

۱. «لا سَيِّمًا» از «لا» نفی جنس و «سَيِّئٌ» که به معنای «مِثْلٌ» است. مرکب شده است و «سَيِّئٌ» اسم برای «لا» نفی جنس است و خبر آن محذوف است و تقدیرش «موجود» یا «حاصل» است. >

۳۲۸

ترجمه و شرح مفاد العمود جلد چهارم (بخش نهم)

۲. گاهی «لا سیمما» به تنهایی به معنای «خصوصاً» استعمال می‌شود. در این صورت بنا بر مفعول مطلق بودن برای «أخض» محذوف، منصوب می‌شود و پس از آن، حال به صورت مفرد یا به صورت جمله و یا جمله‌ی شرطیه آورده می‌شود. مانند: «أَحِبُّ زَيْدًا وَلَا سِيِّمًا مُتَكَلِّمًا» زید را دوست دارم مخصوصاً در حالی که صحبت می‌کند. و مانند: «أَحِبُّ زَيْدًا وَلَا سِيِّمًا وَهُوَ مُتَكَلِّمٌ» و مانند: «أَحِبُّ زَيْدًا وَلَا سِيِّمًا إِنْ تَكَلَّمَ» زید را دوست دارم خصوصاً اگر صحبت کند.

«واو»ی که در این حالت بر «لا سیمما» داخل شده است، «واو» اعتراضیه^(۱) است و به ندرت بدون آن استعمال می‌شود.

اگر بعد از «لا سیمما» حال واقع شود، «ما» زائده کافه محسوب می‌شود. مانند: «أَكْرَمِ الضَّيْفِ وَلَا سِيِّمًا فَقِيرًا» مهمان را اکرام کن مخصوصاً در حالی که فقیر است. و هرگاه پس از «لا سیمما» ظرف و یا جار و مجرور واقع شود، «ما» موصوله محسوب می‌شود. مانند: «يَسْرُرُنِي النَّسِيمُ وَلَا سِيِّمًا فِي لُبْنَانَ» نسیم مرا خوشحال می‌کند خصوصاً نسیمی که در لبنان است.

۳۲۹

استثناء (۳۲۹)

۳. «بید» در استثناء همانند «غیر» استعمال می‌شود و در وزن و معنا نیز همانند «غیر» است. لکن با «غیر» در چند چیز اختلاف و تفاوت دارد:

الف: اینکه «بید» به استثنای منقطع اختصاص دارد.

ب: «بید» همیشه منصوب می‌شود.

ج: با آن چیزی توصیف نمی‌شود.

→ اما در «ما» چهار وجه متصور است:

الف: یا موصوله است. یعنی به معنای «الذی» است که به صله نیاز دارد.

ب: یا نکره ناقصه است. یعنی به معنای «شین» است که به صفت نیاز دارد.

ج: یا نکره تامه است. یعنی به معنای «الشین» است.

د: یا اینکه زائده است.

۱. یعنی «واو»ی که داخل بر جمله شده معترضه است یعنی «واخض لا سیمما».

د: «بَيِّد» همیشه اضافه می شود یعنی دائم الاضافه است
ذ: فقط به «أَنْ» و صله اش اضافه می شود؛ یعنی مضافُ الیه آن فقط «أَنْ» و
صله اش می باشد.

مانند: «أَنَا أَفْصَحُ مَنْ نَطَقَ بِالضَّادِ بَيِّدَ أُنَى مِنْ نَجْدٍ» من فصیح ترین کسی هستم
که به عربی سخن گفته است جز اینکه من از سرزمین نجد هستم.

۴. گاهی به ندرت نیز «لَيْسَ» و «لَا يَكُونُ» در استثناء استعمال می شوند و
اسم به واسطه آنها مستثنی می شود. در این صورت مستثنی به عنوان اینکه خیر
برای «لَيْسَ» و «لَا يَكُونُ» است، منصوب می شود و اسم «لَيْسَ» و «لَا يَكُونُ» نیز
ضمیری است که وجوباً مستتر است. مانند: «زُرْتُمُونَا جَمِيعًا لَيْسَ أَخَاكُمُ الصَّغِيرُ»
و «زُرْتُمُونَا جَمِيعًا لَا يَكُونُ أَخَاكُمُ الصَّغِيرُ» همه شما به دیدار ما آمدید مگر برادر
کوچکتان. ضمیری که در «لَيْسَ» و «لَا يَكُونُ» مستتر است به اسم فاعلی که از
«زُرْتُمُونَا» فهمیده می شود، برمی گردد. لذا تقدیر مثال ها اینگونه است: «زُرْتُمُونَا
جَمِيعًا لَيْسَ الزَّائِرُ أَخَاكُمُ الصَّغِيرُ» و «زُرْتُمُونَا جَمِيعًا لَا يَكُونُ الزَّائِرُ أَخَاكُمُ الصَّغِيرُ» یعنی
شما همه ما را زیارت کردید جز اینکه برادر کوچک شما زائر نبود.

۳۳۰

ترجمه و شرح مبادی العربیة جلد چهارم (بخش نحو)

تمام.